









و از ضایع پسندیده دانت بغایت دلیر و شجاع بود و در پیش  
 صف از همه کس می ناخت هر چند مردم میگردیدند که این قسم  
 نه در لایق بحال هر در بنامش بود و منی که در میانست و در آن  
 وقت اختیار از من میسر و در میان بخاطر میبرد که پسند  
 برب مدت نذر دوی مدت دو از ده سال او ای حکومت  
 در سندان است و در سینه نشین و تنه ای از فغان برای دینار خست  
 اقامت بر لب بعد از دوی پیر و ی قایم مقام  
 پر رنژ و جمیعت بسیار و کنت تمام بهم رسانیده بر سر سلطان محمود  
 حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او برادر و تمام پسند را  
 بی هیچ منازعی در تصرف آورده است و ملای تمام بهم رسانید  
 و قلعه بکر را از لیسر نمود و پیشگی ساخت و قلعه سوان نیز تعمیر  
 کرد مدت سی دو سال با هر حکومت اشتغال نموده و در سپه  
 آشی و پستین و تنه ای و در بیت حیات بیان آفرین سپرده



و مصدوق این مضمون گردید

سـ

نزار قلعه کوئوم یکسان است و نزار فوج شکست هم یک فردن پای  
جو مرکب نشو و اینج سوختن بقای بقای خداست ملک خدای  
نای بعد زوی سلسله انظام التیام مملکت شد انقطاع  
پذیرفت چنانکه سلطان محمود در بکر و میرزا ابوسعید  
در ننه دم استقلال زربکوت پر و اخشد و مایین و فریقین گاه  
بصبح و گاه بچنگ یکدشت سلطان محمودت پیشال  
در بکر و پسند حکومت استقرار داشت گویند و او انه نفاک  
و دبانک کمانی که نسبت بکسی بهم رسانند خون او ریختی و در ننه  
نشان و سبعین تعجابه در وقتی که از افواج قاهره بادشاه  
کشور پستانی در قلعه بکر محصر شده بود بعالم بقا انتقال  
کرده است بقلعه نصر اولیای دولت در مدت چنانکه  
در محل خود در قلم پذیرفته و میرزا عیسی مدت پسرده سال حاکم

(21)  
کرده در پهنه خمس و تسعین و تنجیه رخت اقامت برای غنی  
بر بست بعد از وی پسر بزرگ او محمد خان واسطه شد  
و اسقادی که داشت برادر خود خان یا باغینه و دو فام مقام  
پدر شد در سلطان محمود بر پسر پدر کا به صلح و کا به جنگ  
بر می برد مدت نوزده سال حکومت کرده و در پهنه ثلث و  
و تسعین و تنجیه در دنیا اشغال نمود و امر حکومت به پسر او  
محمد خان بزرگوار یافت و وی مدت هفت سال بر سید  
و فرماندهی جا داشت و در پهنه شش و تسعین و تنجیه که عبارت  
قصه تنه متضمن سال تاریخ است بندگان پسر شاهی شجر  
و لایت سند و مان یافتد و بر کاب ظفر ایات پسر سالار خان  
خانان که امروز بهر داری و پسر سالاری یقین بکشور پیشگاه  
منفرد است روانه گشته چون از نیمه چله و تنه پسر بازماند  
از راه حجر درآمده در صلح زد و چهره خود را بمرزا ایرج خلیف

خانخانان که امروز شیر شمشیر محارک و اسفندیار روزگار است  
 وصلت کرده و استغفاری تقصیرات خود نموده و قرار بر یک  
 خدمت دارد و راه ذاب سپاس لاری متوجه درگاه گردید و در  
 بندگان انتظام یافت و برین آثار صدق و ندامت از ماضیه  
 احوال او لاج بود و لایبت او هم جو محنت شد مدت و سال  
 بشرف طراز است ممتاز بود و در پهنه عشره الف در وقت کم و بیش  
 حضرت بتغیر اسپر و بر ما پیروز شریف داشتند با جمل درشت  
 و جاگیر او به سه او عنایت فرمودند الان وی دران ولایت  
 و منقرض است

جهان که جز آرمگاه نمی تشنه است ، شتابنده را غل در آتش است  
 دور دارد این باغ ارکسته در و بند از مرد و زن خایسته  
 و در هر دم ز بوری میرسد یکمی میرسد و دیگری میرسد  
 در آرد و در باغ سپهر غم زو دیگر در باغ سپهر غم

پس دم که داری بشایدی که آینده و رفتن هیچ هیچ

ذکر حاکمان  
چنین پسرده است که ولایت کثیرمه دلت بر نظر شاه راجا  
بود و درانی هم حکومت میکردند تا در پسرده حشر و پسرده  
که در ایام حکومت راجا بود و شام میرده تمام شخصی نوکر راجا  
شد و بدتی خدمت کرده اعتبار تمام یافت و چون راجا پسرده  
در کهشت پسر او راجا رجن حکومت پشت شاه میرزا وزیر خود  
ساخته مدار کار حکومت برو کهشت و اتالیقی میر خود که چند نام  
داشت با توغویض نمود و چون راجا رجن فوت کرد راجا دود  
که قواست او بود از قندهار آمده به حکومت پشت و شاه میرزا که  
اتالیقی راجا چندین راجا رجن میکرد و کیل خود ساخت و در  
پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار  
داوود صاحب اختیار در حشر و میرزا دود پسر دیگر بود یکی شیراز

دیگر سندان نام اینها صلب و اعیه و خللت بودند و در  
برد شاه میسر را و پیران و غلبه و استیلا بهم رسایند و ایینه  
سطح کینه در شاه میزپنه کردند تا آنکه شاه میر پگناست کشته را  
تشریف خود در آورده اکثری از لشکر کشته را بخود متعلق داشت  
مهرین آنها را به از عالم در گذشت شاه میزنی مخالف و منان  
در سر بر حکومت و کامیابی تکیه زد و در پهنه سبع و اربعین سحاب  
خود را در پیشانی خطاب داده لوای حکومت  
و سروری بر او داشت و خطبه و سپکه بنام خود کرد و در سوم شعبان  
هستم که از حکام سابق مانده بود بر طرف سلطنت و ارزده  
ولا ترا و لاس نمود خشایش کرد و بر رعایا بغایران  
گرفت و چون آثار معدلت و کمونانی او اوستوار پذیرفت  
و سرانجام جهام جمشید و علی شیر پیران خود که شش بفرغ خاطر  
عسادت سولی تعالی مشغول شده تا آنکه ازین عالم اشغال نمود

نه حکومت او سه سال بود بعد از وی اعیان دولت  
 پسر یک اور که جمشید نام داشت سلطان بن جمشید  
 خطاب داده پسروری برگشته بعلی شیه بدرجبه و  
 جدال کاه غالب و کاه مغلوب یکدیگر را بنده مت یکسال  
 چند ماه حکمت کرده در گذشت

بیست

چو در راه اجل آمد و او به جمشید و جضاک به پسر  
 بعد از وی برادر کنش علی شیر خود را  
 خطاب داده بر تخت نشست و زمام مملکت برادر خود و نیز  
 شرد و در ابتدای عمر او غلّه و اوان شد و در آن وقت عظیم  
 افتاده خلق بسیار تلف شد و وی بخانان را کتک و  
 ساخته بهم زده افسوس گرفت و نزدیک یکی پور شهری بنام  
 هو و بنامند از احکام مخترقه او یکی آن بود که زنان بدکاره را از  
 ارث شوهر محروم ساخت بدت حکومت او دوازده سال و شش

و سپیده روز بود بعد از وی را در خود وی شیرازی  
خود را نامید به بی خطایب و او به بر سر پادشاهت یکید از وی  
صاحب دایره و شجاع بود و اخلاق پسندیده و او ضاع  
گزیده و استرلابیت محمد در مالکان قدیم سپیده لشکر  
بکنار آب کشیده فدا حان - اگر آن دیار بیک آمد  
شکست خورد و سکنه قتل و غارت و عین از وی مرسان بودند  
و مالت کمر که ایلان ماش و مشورت بر شاور و لشکر فزانی  
برد از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و بقتل هند و کش  
در این چون سلوک این راه صعوبتی داشت و لشکر محنت کشیده  
مراجعت نموده کنایه استیج لشکر خود ساخت و در راه بزرگ  
که بعضی از محال متعلقه و ملی غارت کرده و معاودت نموده بود  
و در راه سلطان را ملازمت کرد و غنایمی که بدست آورده بود  
همه بنظر گذارید و انقیاد و اطاعت پیر و حاکم ثبت نیز بکلام

رسید از بغارت و آسیب مملکت خود و امان در خواست  
همین کار و شهادت پور تقی فرموده او است و چون اعتراف و  
و انکشاف مملکت منجر ساخت بهر حکومت قرار گرفت بر  
در خورد مندا ل را دلی عهد خود ساخت و حسن و بیا در شش ماه  
بهر حقیقی او بودند بگفت از آن دیگر که با مادر ایشان زاع داشت  
بجانب ملک و ملی اخراج کرده است حکومت و سلطنت و  
پست سال بعد از وی مندا ل خود را بحکم وصیت وی بخواست و  
سپاه خطایه کرده بهر برپوری پر پشت اخلاق برادر  
فراوان داشت و در تنقذ احکام خود استقامت بسیار میکرد و برادر  
زاد چسپ بن شهاب الدین را از دمی لب داشته  
دلی عهد خود میخواست گرفت و بعضی از اهل غرض او را ازین  
داعیه پشیمان ساخته برقیب و بر حسن قرار پشیمانی از آمد  
که برین قرار اطلاع یافت حسن را پیش از رسیدن که شمرگاه است



و ہم از راه فرار نموده بلو سرکوت رفت زمین داران آنجا را  
 گرفته پیش سلطان فرستادند سلطان قطب الدین دوسیم  
 منوره شد ستره این خود بودند که سلطان پطرنده کانی در حبس  
 است حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود بعد از وی ارغکان  
 و امرای سلطنت قطب الدین پسر کلان او را سلطان سکنه  
 خطاب داده بر سر سلطنت اجلاس دادند چون بدرجه کمال عقل  
 رسیدند شکرهای عظیم بهم رسانید و ملک تثبت فتح کرد و تمام اطراف  
 مسخر و ساخت پس که او آن خود مسخر و ساخت و بی اطراف  
 عالم پیسیده بود و علماء اراق و خراسان و ماوراءالنهر روی  
 امید برگاه او آویخته بودند از ان باز دین اسلام در دیار  
 کشمیر سوء و رواج گرفته و دی مراء و تنغاپیک قلم از و لایب  
 خود بر طرف ساخت و سکنه اصنام اهتمام تمام کرد و ازین جهت  
 او را سکنه زبست نام کردند و معا بد کفار و بتکد مارا از بنیاد

برنداخت از آنجمله تنگده بود که سرچشمه بنیاد او را کافتند  
و با سینه های پند مناسبت نیافتند و تنگده دیگر بود که از بنیاد  
او شعله های عظیم برخاسته و با بنجه همه دیدند و صفت ذوق برآمد  
در روی برورقی از مس نوشته دیدند که این تنگده را بعد از  
نیمه از یکصد سال پسندیم با دشتامی ویران خواهد شد  
چون نوشته را بسلطان معلوم ساختند فرمود کاش این را  
بر ظاهر عمارت بیکد اشعه تا حکم پورانی نمیکردم هر مظهر  
می گوید ظاهر آنست که مقصود سلطان از این کشف بقصد کذب و بجا  
بود و کفن اگر من برین قول اطلاق می یافتم بقصد کذب آنها حکم  
پورانی نمیکردم و چندگاه موقوف میداشتم قول آنها را پسند  
شد و در آخر عمر چون برتر موت افتاد پسر از او طلبیده وصیت  
نمود و از جمله پسر میران خان را که اکثر اولاد بود خطاب  
علی شاه داد و سلطنت را با او گذاشت بدست حکومت او

دو سال و نه ماه و شش روز بود بعد از وی چون علی است  
تخت ایالت بر نشیبت با وجود صغر پسر جهالت و حماقت  
در دلهما در گرفت و مردم در اطراف متفاد حکم او شدند  
چهار سال امر وزارت بر سیه مهبت که مسلمان شده و وزیر  
سلطان پیکند بود که داشت و چون سیه مهبت راه انصاف  
و معدلت نگرفت و دست ظلم و تعدی دراز کرد بسبب بد کردار  
خود با فواع عتوبت آسمانی گرفتار آمده فوت کرد سلطان  
خورد خود شاهی خان را بشجاعت و دانا ئی و انصاف داشت  
نام مهمام سپرده جانشین خود ساخت و برادر خود را که  
محمد خان نام داشت با طاعت او وصیت کرده باز در پیران  
کشمیر کثیر برادر را چه جو که چهر او بود رفت درین ولا بعضی از ارباب  
عرض او را از ولی عهد گرفتن برادر پیشان ساختند را چه جو  
را چه را جوری بمرد علی شاه رفته کشمیر را باز در تصرف او بر آورد

شاهی خان که شیرپاکوت آمد درین وقت جسته کهو که در بند  
صاحب قرانی بود بعد از وفات صاحب قرانی از سمرقند  
آمد و پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهی خان کهو که از  
وی بر سر علی شاه بکنک آمده و از جانیین غلایین بسیار تعقل  
رسید آخر علی شاه تاب نیاورده و نرگسیت خور و شاهی کشمیر در  
مردم شهر از آمدن وی نرسیت کردید مدت حکومت علی شاه  
شش سال و نه ماه بود بعد از وی شاهی خان خطاب  
شاهی خان کهو که بر سر سلطنت برادر استقراریافت تبت و  
و تمام ولایت که در کنار سند واقع است در تصرف آورده  
و پنجاب بتمام بقوت شکروی در تصرف جسته کهو که در آمد  
به سلطان زین العابدین در ارمات لعمده مد پسر برادر خود  
خود محمد خان نهاده خود نیش و تیغش قضایا سعی می نمود و و  
بجمع طوایف صحبت داشته اکناب علوم و احوار فنون این

نموده بود در مجلس او اهل دانش از مندر و مسلمان وقت  
جاداشته در علم یوسفی مهارتی تمام داشت و در کثرت  
و تعمیر ولایت آن توفیقی که او یافت پیکس را از حکام کثیر  
دست نداده و در ولایت هر جادوی واقع شوی تا و آن  
بر زمین داران انجام مقرر بود و ازین جهت دزدی یک قلم از  
مملکت او برکنار بود و جو مانده و شکش یار و جوبات از رعایا  
معاف داشت و از روی شغف بر رعایا کز هر پند از آنچه  
معهود بود زیاده ساخت و وجه ریده جرح خاصه خود را گمان  
مسمی بهم پسیده بود و مردوران در اینجا کار میکردند و میشت  
و حکم کرد که هر مناسخی را که تجاوز از اطراف آرند از  
عین حاش حساب نموده باندک سودی بفروشدند  
و وی ولایتی را که فتح میکرد خزانه آن بانشکریان عادت  
میداده و اخراج موافق پای تختی نهاد و بر فقر و ضعیفان مال

در بطیومون بود اینجا یک ماه و پرا بر تخت نشاندند و بی مشورت  
شهریزاده او اسفندیاری بزرگ بود و از خوشم گرفته  
و پرقت و اندو شیر را بکشت و پادشاهی نشست و زنان  
دخت پرورید و بی بکاشت تا او را ناکاه زخم زدند و سلاک  
کردند و مدت یک ماه در شیر کمال و شش ماه بود که  
خبر آن از نسل فارس بن ساسپیان بن همن است چون  
دیگری نیافتند او را پادشاهی دادند و یکسال و پنج ماه پیش  
بر همت کسی که نیافتند درین شهر بود و در شش او بترکتان بود  
و با شاق اکابر فرس پادشاهی بوی دادند و باقی عمرش پیش از  
سه ماه نبود و درین شهر نشست که زنی عاقله و عاقله بود  
و در زمان وی لشکر اسلام خروج کردند و مدت ملک او  
یک سال و چهار ماه بود و درین شهر از برادر بزرگوار است  
و مادرش از زاده او پسر و آن مرد شش ماه پادشاهی

کرد و در آن شب بخت بدی عاقله بوده است و فرج آشفند  
خراسان خواست که او را زن کند اما کرد اما عده داد  
که او را شبی غلبت را و در فرج بود و دست او را  
به موت در آب شست و فرج از زخمی را بکینه زد و او دست  
او چهار ماه زنده بود پس بر او بزوان حال  
ریش رویه را در میکشت و می خورد بود بدین سبب عداوت  
مایفت اما عقل و رای ندانست و بدست شتر شاه بود  
که پادشاهی نشسته بود که یک روز در آنجا رسید پس بر او  
و پادشاهی بوی دادند و در جوی شتران را چون شتر رویه  
خویشان را میکشت و آیه یزدجو و پنهان او را پیار پس  
او را بزرگان فارس او را در اصطخر پروریدند پس چون نشید  
که نرخ زاد در مداین پادشاه نشست و استغادند و زیور  
را بعد این بودند پادشاهی نشاندند و همه اطراف مملکت تعلیقا

بمردند و جماعه بولایت برگشته رفتند بعد از آن شد شاهی  
بدید قتل و دیا و پریشانی و سرخ و سرخ و قتل و محاربه و شتر  
و دلا و درین دیار راه یافت و ضبط و ربط ملک و جمع  
و امان و لایت بر طرف گشت و ملک و سلی و قلمه قطع شد  
و تر قطع بدست یکی افتاد و بعد از بدادن امیر تیمور و بر جوع  
کردن بولایت خود نصرت شاه و راه و بجهت پس  
اشین و تنهای در خطه قهرت آمد و لشکر با که از قهره در  
آمد و فل پریشان شده فراسم آمد و بر نصرت شاه با حجت  
تمام در فیروز آباد و دلی را قبض کرد و شهاب سوار که از  
میوانت آمده بود اقبال خان سوی برن نام و در اشای  
راه چند نفر سید و شیخون زدند و شهاب خان را شیب  
کرد اینده اقبال خان از برن برآمده پیدان که همراه شهاب  
خان بودند و لشکر جمع کرده بر نصرت شاه و بجانب



دسلی روی آورد نصرت شاه از فیروز آباد برآمد به بجانب میوه  
رفت و اقبال خان آمد و دسلی را قبض نمود و آبادان کرده  
و بلاد میان و دواب ضبط کرد و اقطاعات بزرگ و قبض  
امرای دیگرمانه چنانکه کجرات و قبض خان اعظم طغران  
او تمار خان و ملکان و دیپالیه و درپسه عالی خضر خان و کره  
و دلمو و او و قنوج و بهریج و بھار و جوپور در تصرف خواهد  
چنان الحاق طیب سلطان الترقی مانده و دمار را اقبال خان قبض  
گشت و اقبال خان درپسه ایشان و ثمانیه بطرف سانه سواری  
کرد و ثمانیه را لایت رافتح نمود و در همین سال ملک الترقی بمرد  
و ملک ترقی که پسر خوانده او بود بجای او قابض شده مبارز  
و خاب کرد و در سه ثلاث و ثمانیه اقبال خان بجای ترقی  
سواری کرد و بعضی دایر کفار را رافتح کرد بعد از آن قنوج رفت  
و مبارکش از جوپور آمد و در مقابل وی ایستاد تا دو ماه

مقابل یکدیگر بوده که اسم بجای خود رفت و در آن زمان سلطان  
محمود بن محمد شاه که بخواست در قتل او و صحت او باطل خواند و دست  
نیاید از انجام خواسته بجای نیت ندارد و از دمار بوی اقبال  
آمد و اقبالیان با استقبال می رفتند و او را شکست می دادند  
در دمی آورد و ولیکن در تمام مملکت محل خدا و عظمت  
در دست و تصرف خود داشت سلطان محمود و نفاق و خدای  
با وی مضمر داشته و او را بجانب قنوج بر و تا میان وی و مبارکش  
حسرت داشت کرده و خود بجای مبارکش رفته در دفع اقبالیان  
ند پیری کند و در انشای آن مبارکش در جوین و جان پخت  
و برادر وی سلطان ابراهیم تمامه مالک آن دیار بدست آورد  
اسم بادشاهی بر خود نهاد و استعداد جنگ کرد و در مقابل سلطان  
محمود اقبالیان بقنوج آمد چون نزدیک شدند در میان یکدیگر جنگ  
شد و سلطان محمود بسیار سوار شد بر سلطان ابراهیم

و اقبال خان به سیل آمد و چون سلطان ابراهیم در اطاعت و انقیاد  
وی معین گردید و با او خواستنه قبیح آمد شاهزاده مرزی را که حاکم قبیح  
بود چون نزد کشته پیرون کرده و توبه بقی متصرف شد و سپه  
حسن و ثمانیه اقبال خان بر قلعه کایور سواری کرد بسیار ایثار  
علیه تن ساخت و در سده شش و ثمانیه بیست و هفت ملتان فرستید  
خضر خان استماع این خبر آمد و مقابل اقبال خان ایستاد و دیبا  
ایشان حکما قایم شد کفر خضر خان بود و ملو و اقبال خان مجروح  
شد روی بگیرد و نهاد خضر خان تعاقب کرده و در ابعق رسیده  
و امر که در دسل بودند سلطان محمود از قبیح طلبید و قایم قبیح شد  
سلطان محمود بعد از رول دولت اقبال خان بغضی فرستد بر او و پیوست  
چنان حال بد شناسی کرد و فحشهای نمود و در سپه حسن و ثمانیه  
به دسل آمد و پیش فرستاد و دمانی و کامراتی شول شد و بعد از  
ایام یک اجل در رسید و مدت عمرش برآمد و مردن وی بدست

از خاندان

از نواده سلطان فیروز انار ایدر با زین متقطع شد دست  
دولت کیتی که نماند . با که و نماند که بماند  
با دشنای سپه طایر محمود بن محمد شاه بن فیروز شاه دست  
و ده سال بود بعد از آن تا دو ماه در دهن علی حلی و و امرا و بندگان  
محمود و با دولتیان که از شاهزادگای میسر زری بود بیت کرد  
و در سنه ست عشر و ثانی بر رسید عالی حضرت خان از ملتان بقصد  
دعای آمده بود و از حصار پیری نرول اجلال فرمود  
و دولتیان که در تاجار ماه با وی واد جنگ داد و دست  
در سنه پنجم ماه ربیع الاول پس به سبع عشر و ثانی را با علی  
حضرت خان طلال و دولت بر شهر و دهنی آمد و دست و تقایض و  
شد اگر اسم و لقب با دشنای بر جزو شده و لیکن ملک  
و جانیگیری بر طریقه بادشاهان کرد و ملک و امرا و  
و مرایت افرو و با قطع و اطراف و مالک و لشکر با  
و فتنه کرد و ملک شیرالدین خانی که بجایه موساف و اخلا

موصوف عارض ملک کرواند و خود را زیاتر اعلیٰ گردانید  
و این خضر خان مردی صالح و عادل و عظیم اکبریم و از اهل بیت  
سیادت بود و والد او را که ملک سلیمان نام و آت ملک در آن  
دولت که از مراشی بی روی بود و حیطه پذیر ملک  
و اقطاع ملتان و اثنت بخت سیادت و مینجی و پسر و اند  
بود و اقطاع ملتان بعد از مردن ملک دولت بود پسر صلیبی او  
ملک شیخ مسلم و بست شد چون این تیر مرد ملک سلیمان  
شد بعد از فوت ملک سلیمان فیروز شاه ملتان را بنظر خان  
که آثر بنجانب و شہامت و کیاست از فطرت او لایح بود و او  
از ان روز باز آمد دولت دی قوت پذیرفت چون امیر محمود  
صاحب قران ملک دہلی باز آمد حضرت نواب کریم خان  
بروی مسلم داشت و اقطاع دپالو بران افزود و تا عاقبت  
الامر بادشاهی دہلی نصیب شد و در پستہ ثمان عشر شامزادہ مبارک

عازرا که انجبت اولاده می بود فرمان دهنی مالک داد  
پسین سال سلطان احمد کجائی امد فاکو را محضر کرد و پایاست  
و دولت خضر خانی محو شینین این بفریایست فاکو رمنصت  
نود سلطان امرا کور را که استشته بنیاب امار رفت خضر خان  
بدار الملک و می مراجعت و بار دیگر بی نیاب کو الیاد انا وده لشکر  
کشید و فتح کرد و هم در اینجا چهار شهر کوچ متواتر بدی امد  
مستقیم ماه جادی الزوی پست این به عیشین و ثانیاً از دست  
کرد و بادشاهی خضر خان ملک سلیمان منعت سال و دو ماه بود و بعد  
مبارک خان بن خضر خان که بادشاهزاده کیم و بیستم حمید خصال و  
تخت سلطنت بنانند

خطاب کردند وی در موجب و مراتب اورد و واضح عام را  
تشریفات و انعامات حسروانه نوازش فرمود و اقطاع مالک را  
منعت کرد و همردان و همردان را سراداد فرآورد و که سلطان

موشک امیر و بیست و نه گویا روانی است  
بکشت و محو بنمزد از این خبر کجاست  
که ای پادشاهت نموده  
تا به بی بی داد و ستد در دامن مع فرستاد  
باز پس از این شد و قیامت ایشان  
فرموده که به این شهر تمام بدین  
و به این شهر و به این شهر و به این شهر

باز به این شهر و به این شهر و به این شهر  
ای از این شهر و به این شهر و به این شهر  
و به این شهر و به این شهر و به این شهر  
ملی و به این شهر و به این شهر و به این شهر  
نار به برادرزاده مبارکش را که محمد خان نام داشت به بارگاه  
برداشتند و به این شهر و به این شهر و به این شهر

مشتا و او با بیست و نه خان با دستانرا

بده ماه در به علی ماند و در به علی بخت یاس

موانع بر آید و بی رضای پدر با بیست و نه خان

ت کرد سلطان با در بخور شد این گشت بر چرخ

و نه کرد و نه شد از او و در به علی بخت یاس

بده ماه در به علی ماند و در به علی بخت یاس

موانع بر آید و بی رضای پدر با بیست و نه خان

ت کرد سلطان با در بخور شد این گشت بر چرخ

و نه کرد و نه شد از او و در به علی بخت یاس

بده ماه در به علی ماند و در به علی بخت یاس

موانع بر آید و بی رضای پدر با بیست و نه خان

ت کرد سلطان با در بخور شد این گشت بر چرخ

و نه کرد و نه شد از او و در به علی بخت یاس

بده ماه در به علی ماند و در به علی بخت یاس



باو شاهی حسن بن خیار شد الیه بن بست سال و  
ی ...  
بر تخت سلطنت نشست

زمانه بخده شده سال خوش طبع و صاحب حسن خلق

سلطان بلن و فرزند از اعیان پسرده بود و جمال  
و عشرت و غیره تا شاید ایشان شک ساخته بود اگر یکی  
ایشان ساخته بجماعت حاضر نشدی تا یکمشته و یکماه یا دوی  
و القیاست کردی الان که بادشاه است در عیش کامرانی  
روی خود بکشد و داد عیش و عشرت و هوا پرستی داد و بغیر اینها  
و شراب و تنی پرداخت برای خود شادی نه و قصری و در  
کیکه کردی بالای دریای جون بنا کرد و اقسام مطران و صوفیاء و بزرگ  
کویان و خوش طبعان و صاحب حسان و بیاضان را از کائنات  
و اطراف ولایت دسلی جمع کردند و در عالم تبرک  
الایس علی دین ملوک مدت عین و موزون و رواه بود

ن گم شده را باز یافت

خبر رسید که پادشاه به بیابان

حسنت و در سه سینه و تنهایی

نجات گشته را زده رود

گشت پیران در دست تمام بیگانه شد تا به مانا و بعلقه بقیان

رسیده جنگ کردند و هر دارا ایشا زاکشته در قلعه در اید و عا

و نصر مانا و عا و نیت را خراب ساخته بود و اگر دستگیر شده

را در کشت در آخر بقیان پیصد پیتو و صد که خدوسی کار

قطار من در پشته الهات و فوج ایم نمودند و اسپان خوب

کامر که بدست اهل قبت افتاده بود اصل گشته از اینز گرفته

جست نمودند و در سه سینه استن و تنهایی را زاده

عظام در کشمیر پیدا شد که اگر دنیایت و بلاد او آخر کشت

گویند که در فریه که جهلو و دام پور نام داشت با عمارت است

این طرف کنار بخت استقبال نموده بالان کنایه ظاهر شده

و در مواضع مادر او که در کنار که واقع است و اطاق دادن

مردم اینجا مقدار شصت هزار  
 در پهنه ثلث و ستمین و نهمین  
 ملاک گشتمند و اندک  
 در کار خود و مردم در اینجا  
 شاه اسماعیل داشتند روز ادبار پیش آمده روزگار  
 یکام و دیگران شد برادر وی  
 حکومت برداشتند و از جهت مخالفت و منافعتی که  
 ایشان را یکدیگر بود سال دیگر به این سبب  
 را بر تخت حکومت اجلاس دادند و بایر گشتند و فساد  
 در کشمیر میان بجهان کرم بود و ممد حکومت حبیب شاه  
 در پهنه چهل و ستمین شاه اول المعالی پسر خوانده جیشت  
 اشبانی و سیدزاده عالی زاد بود و ارگ کران برآمد  
 متوجه کشمیر شد و چون برا حوری رسید و جماعه از مغول  
 و جند امرای بادر کشمیر بوی پوشیدند بکشیر در آمده فحشا  
 نمود و جوان مد عمدی و نام مردم مردم کشمیر مشاهده و اخبار

معلوم نموده قرار گرفته است  
 اینها و سنت غازی  
 نامی  
 چپ شاه در گذشت او را حکومت  
 لوی حکومت بر او اخت خطبه و سکه بنام خود ساخت  
 و خود را <sup>ی</sup> خطاب داد و برسم حکام کشته چلو  
 نمود و چون انوشیروانی رسیدی کشتن ازین بهم رسانیده بود  
 درین ایام غلبه کرد چنانکه او از او متغیر شد و او کشتن  
 او نزدیک بود که برترد و اندام او را به باشد چند گاه  
 بهین نسبت با ریات میکشید آخر از شدت بیماری مرگ  
 او متغیر شد بر خلائق تعدی کردی و پیکناه مردم از آزار روا  
 داشتی درین مردم کشید و فرقه شدند جماعه برادر او  
 حسین خان متفق شدند و جمعی کمر به پسر او احمد خان پوشید  
 بکرو چیل اگر شه مردم را بخود اثنی حمله

احمد خان را بموافقا ریشہ کرده باستقلال در  
حکومت زور و لشکر ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳

« و نزد حکیم خان نزد خود او سپید قاضی زین که با او  
در مدینه است. او گفت زین را در فتوی خطا کرده اند  
مفتیان گفته اند فتوی بکشتن علی القطع نهاده ایم بقیتم بچین  
کس بحسب سیاست رواست میرزا انصاری را با ما است بسیار  
کشت و دیهان در پای ایشان کرده در کوچ و بازاء کردند  
جدله اند و بزرگتر از او حسین خان و هر دو در آنجا محب و هدایا  
همراه اینجانبان کرده در خدمت نمودن و اینجانبان ~~محب و هدایا~~  
و پیشکش در بلده اگر به سعادت طاعت رسیدند و در سینه  
ن و سپه‌بیین و تقایه خبر رسید که بنزد کان حضرت اکبر شاه  
میرزا میقیم را بعوض خونهای ناخوار که از وی در کشته شد در فتنه  
بود بقتل آوردند و بتقریب وی را فاضل کتبی عرب کردند و دست  
نشین خان نیز رو کردند حسین از استماع این خبر اسهال و موی بهم  
رساند تا سه چهار ماه عرض شد در وقت علی را در او

بر روی خسرو نمود اکثر  
چنان و سران دولت و می  
پویند حسن خان را  
نزع بود بعدی خان فریاد  
در بار کوی که جسر از دست رفت این و جسد را بر خاکست  
بعد از آن علی خان بخانه حسین خان آمده عبادت نمود و هر دو  
گریه کردند حسین خان شجر را بعدی خان سپرد و درین پو آمد  
اقامت اختیار کرد و علی خازا  
کردند و امر سلطنت با و قرار یافت و بعد از سه ماه حسین خان  
از عالم در گذشت و در پناه نمایندگان سعادت قاضی صدر الیه  
و ملا عشق را بندگان حضرت مادر شاه برسم ایلمی گرفتند  
علی شاه دختر را در زاده خود را بکشت خدمت شاهزاده  
نامدار عالی قدر سلطان سلیم اعلی الله شاه که از  
لوای عمری با استخوان داد و چون و متفر داشت مادر دیگر

در خیال نمود مدینه سلطنت او که فی الحقیقه حسن و در جیل سال  
و یک ماه و سه روز بود بعد از وی پسر وی بنام محمد بن محمود  
بن محمود شاه را و سپیدند که در ملک برید با خواهر اسماء او چنین  
در شهر در جیلوس داده و اسم پادشاهی بر او گذاشته او را  
بنامه محمود سپید داشت اما در ملک با سلطان در جایگاه  
خود بر گرفته و در مدینه دو سال و یکماه احمد شاه اطلاق شد  
نزد نادر سپید پنج و عشرين دستگیری از عالم در گذشت و  
بعد از وی برادر وی را بنام محمد بن محمود شاه  
پادشاهی بر او گذاشته و وی نیز بطور در او و پدر در خانه محمود  
می بود و لیکن نجابت ذاتی و عفو فطری و یرا بران داشت  
که مردم را بخود موافق ساخته و بیم مندرسه را سروری را  
احیاناً به بطریق اسلاف خود بلا درامش گردانید چون ملک  
برید برین امر اطلاع یافت با تقاضا اسم سلطنت از وی خواست



فی الحقیقت اور از محبت بند و زندان خلاص کرو ایند و دست  
 سلطنت او کم و در حبس گذشت گسار و بایزده ماه بعد از در  
 برادر او را  بجای او را اعتبار نمود  
 چون ملک برید غلبه تمام داشت در عزم سرائی ملک  
 میرفت و چکپس را قدرت منع نبود بکنو حه سلطان مسلی سید  
 و بحکم نفس شوم دلی بعد از مرد او و منکو حه او را بخله زده او را  
 ایام گرفتاری او بسالی نیر سپید بعد از وی   
 را با بهم سلطنت برداشت و در شهر بد بطریق برادران در دست  
 انداخت چون برده موافقت التیام از روی کار امر ابرقناد  
 عاود الملک کاویلی کو کب محمد خان بن عاود خان والی اسپر  
 بر پاپنور باطل نام الملک و ملک برید خداوند خان و سایر امر  
 و کن جنگ کرد آخر شکست خورده با سیر بر پاپنور آمد سپید نگر  
 قیل و بسیاری از اسپ و اسیر بدست شد که کن قناد باز آمد و سلطان

بها و کجائی بجا را منصرف شد و خطبه سلطان بهاء برکن است  
و قصداست که خوانند و باریکریکالتهاست عمار الملک سلطان  
به و متوجه کنست چون نظام الملک و ملک برید و امر  
طافیت شقاومت گذاشتند از روی در احمد انکرو جمع بلاد  
و کن حکم پاک طوایف پیدا کرده مرکبی ناحیه را منصرف شد از  
جین بلاد آن ولایت در تصرف چهار امیر نظام الملک و عمار  
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت شمر از حال هر جهات  
که گذار شش می یابد و وزیر محمود شاه  
شکری معدوم شد نظام الملک که یکی از وزرای ادب و دوی در صدر  
عدلی بود بر من زاد و نام از بهر یو بود تحریف نمود و ولایت چه  
آمده اقطاع آن ولایت را منصرف شد چون حکومت از استعلا  
نداشت و کرا و در ضمن او بهینه مندرج است در آخر وزرای  
سلطان کلیم الله نظام بحری را محبوب پسر هاشم و چشم او

کشیده سداک ساخته بعد از وی احمد خان پروی را و ایچیت  
وسیطیت در سراقا و و بنیاد مخالفت نهاده و دم استقلال افتاد  
زده خود را در سراقا بوقت ساخته بایستقلال حکومت  
کرد و چون بران ولایت چار آمد سهری غلیم بنانده با احمد انکر موسوم  
ساخت و مدت چهل سال حکومت کرده در گذشته بعد از وی

پروی بران ولایت بن احمد قیام مقام پرستید ساه طار  
که افاضل وقت بود از سلطانیه عراق آمد و بصاحبیت  
بر مانند رسید و او را بنسب امامیه دعوت نموده مقید  
و متبوع شد و چون در پسنه خمس قلمش و تقاضا سلطان  
کجراتی بغیرینه بلا و دکن بنوا حی احمد انکر رسید و در جایی کجا  
بوتره اشتمار دارد منزل کرد بر مان از راه اخلاط خمر کجا  
در آمد سلطان ساد را ملازمت کرد سلطان او را نوازش  
کرده و خبر امارت و سلطنت داده ولایت او را بتمرن اولد

مراجعت نمود و در بیان نظام الملک چون استبداد و بهادر و تقویت  
بانت خطبه و یک بنام خود کرده بدست چنان نشانی در حکومت  
گذرانید بعد از وی بروی حسین بن علی بن ابی طالب بران برسید  
حکومت نشست گویند که نظام الملک بر حاشه عاشق شده او را  
در بناله خود آورده بود روزی در وقت عشرت از وی پرسید  
که در این مدت که بطور خود بودی از مردانی که بنواهد و رفت شسته  
چه کسانی را بهتر خویش کردی او چهار کس را از مشاییر نام برد  
آن چهار را بدست آورد و حکم بقتل آنها کرد و این حسین بن نظام الملک  
از موفقه شد و در ایام حکومت خود در امرا و اعیان که بقوت  
و غلبه تمام اشتها داشت با اتفاق عادلان و قطب الملک  
دولت را بر سر وی رفت و در امرا و اعیان با یک موافقه و در امر و پیکر  
در برابر آمده معرکه قتل برادر است نزدیک بود که این چهار کس  
تر میت یابند تا که لونی از حسین بن نظام الملک برادر او رسید بقتل آمد

شکرش بهر بیت رفت و غنیمت بسیار بدست امارا دکن در آمد حسین  
 نظام الملک مدت سیزده سال حکومت کرده و از وی دو پسر  
 ماند مرتضی برهان و امیر حکم وصیت پدر بجا نشین  
 وی شد سخن و غریب دوست مهربان دل بود ایام حکومت وی  
 اگر بر دراز کشیده بود ولیکن تمام مدت سلطنت به بی دقتی و بی  
 حلاوتی گذرانید و به بحث حقیقی بر برایش فی احوال این  
 بود که قمار حسن و شیفه صورت افتاده بود در او اهل امر و بهر وی  
 مرغ خوشی او را سنت عشق و فریفتگی پیدا شد و او را تمام حیات  
 خان داده و کیس خود ساخت و مدار و حل و عقد مملکت خود بر او  
 نهاد و آن با سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده و بجا  
 مردم می در آید و دست در عیال و فرزندان مردم در آرمید و کردار  
 امارا هرگز آنه موافق خود دیدی و بقول میرسانید و چون بی اعتدال  
 او از حد که شست جمعی از امارا اتفاق نموده او را بصل آورد و در

نظام ملک جو ان زیر و قعر بعایت اندہ سناک دیلی بدایج شہ  
ضبط دماغ بنیم ساینده و خود را در گوشه نشین مردوی ساخته و راند و سنه  
مردم را بر خود بر بست و وزوا در محاسن با سقا ان می پرانند  
اگر مهم ضروری پیش آمدی و از وی جواب نوشته می طلبند  
چون شش سال برین گذشت بنده کان حضرت سلطان از دست پر  
الروانی شاه خانرا که از بنده کان قدیم الحدمست این درگاه و مینه داشت  
خانه است مگر در پست مادمند احوال انجا مردم ندوده بلو من  
اترقت رسا بنده جان با حمد انکر پیدارید خان روحی که با کائن  
رخصتیم داشت و در وقتی که مرتضی رانی الجده اتا است و رت داد  
را سپردن اور تا ملاقات پیش روحان نمود و اظهار احوال  
و نیکنامگی نمود و بنده کان حضرت نمایه پیش روحان گفت که بمن  
حکم کرده اند که سبب گوشه نشینی بنما را معلوم نمایم در جواب گفت  
که چون مردم بسیار بگرد جمع آمد اند و دخی و لایت من نخرج و بکنند

از شمرست که مردم بیرون نمی آید پیش و خانزاده پیش  
بسیار میدان که پیکر حضرت و او شقا قاربان برادر مرتضی نظام  
الملک جوئی بود و خلافت و خروج کرد اما مرتضی را  
بیرون آورد و به خواهم چندی و آنه کردید مرتضی نظام الملک  
باز در آن بانه محنتی کشت و چکرس شریع میرفت و این دفعه در  
پسند احدى تعیین و تعایه دوست داد و متعده سال بر میخیزد  
چند روز مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادی خان محاربات  
و منازعات رفته آخر بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام کردی  
شاه نهضت در سر کار نظام الملک صاحب اختیار شد بهر آنکه  
کشت میرزا نرسه زانی و خداده خان و امیرا جا بیکر و ولایت  
برار با صلابت خان مخالف شده و جمعیت تمام بر احمد انکرا آمدند  
و صلابت خان جنگ کرده غالب کشت و این جماعه قرار نمود  
بر کاه شاه جهان حضرت آورده و کوه کوفه دیگر بار دلا

برادر آمدند بنجامه در مجلس شرح کشت و آخر عمر ریخته عاشق شد  
 این فاخته را روزی چند میر بهشتی نام سیدی در خانه خود نگاه  
 داشته بود و میر بهشتی را پیری نام اسماعیل از زن دیگر و این  
 فاخته او را بر آری گرفته بود و کیل خود ساخت و زمام مملکت  
 بر دست او داد و این اسماعیل صلابت خان را در بند کرد و در طلب  
 خان از بین رفت اسماعیل ابتدا تمام گرفت و انواع تنم و عظم  
 کرد و حسن علی پسر سلطان پسر واری را یافت و خود او در خطاب  
 میرزا خانی از زانی داشت و چون تنم ولی اعتدالی او را ار حد  
 که شد مرزا خانی تمام روز روزا پستلا گرفت اگر اماره و افش خود  
 ساخته یافت مرتضی تمام الملک از پیش خود گرفت و چون میدان  
 خالی یافت سوار حکومت در سرش جا کرد و مرتضی را در کربایه حمام انداخت  
 و در پشته از تاب حرارت ملاک ساخت مدت حکومت او  
 بیست و شش سال و چند ماه بود بعد از وی پیروی



بن مرتضی نظام الملک را بر سر سلطنت نشاند و خود حکومت کرد  
حسین بقضای خود در سال هجری ۶۰۰ قمری بموت رسید و بجای او  
میکنند و پسر او فات با زمان فاشه در کوه و بازار  
می گشت و حرکات ناملاط می کرد و چون استقلال و افسند  
بمناظره از خود در گذشت اما قدیم و کن در مقام که رشک شده  
حسین نظام الملک بخرید و در سال را برین دانشمند که او  
را از میان یایه اشته با بن خیال ضیافتی و از او و میرزا  
از که اینها اطلاع یافت بهانه که بایند و مجلس ضیافت رفت  
بعد از ظهر به درختی که موافق میرزا خان بود و در آن مکان  
و فریاد کردند که مرا زمره او و میرزا خان بخت حسین نظام الملک  
آمد گفت که چون بید مرتضی مردی عزت است و بر هر سلاک است  
و درون قلع اب و هوای خواب دارد اگر حکم شود و جزیره  
انجا باشد و نیت گرفته باشید مرتضی درون قلعه درآمد و در دروازه

تجکیم کرده بکسان خود سپرد و در دژ دیگر حسین الملک بیایست  
سر منسی برده خانه مجوس پنداشت و طالبان کجراتی که سردار  
صلاحه اران بود با امداد دیگر اشاق نمود و در دژ قلعه  
بجزم آوردند و بنیاد و تپ اندازی کردند و میرزا خان بدروازه  
آمد و نیک غلیم در گرفت و بعضی از سرداران درون قلعه گشته  
شدند میرزا خان به ملایح دیگر با او یارین خیمه سال ناسد که مسکیر  
خواه بایست بر حسین را بریده از قلعه بیرون انداخت و اسمعیل  
سپر برهان را که برادر زاده مرتضی نظام الملک بود از حبس  
پیر سر بر آورد و خبر بر سپر ننهاد و بالای بیج بر آوردند و کرد  
که چنین ناقابل بود بخیزی خود را سپید و صاحبان میل نظام<sup>الملک</sup>  
نظام الملک جمال خان و امراء سر برید حسین دیده و حاکم  
سعی بیشتر کردند میرزا خان هر چند در صلح زده فایده نکرد آخر  
از قلعه بیرون برآمده راه فرار پیش گرفت و جمع امراء که

باو متفق بودند که قتل شود پس رسیدند و هر را حاضر گرفته  
آوردند و بنده از بند او جدا کرده در قوب نهاده اترش  
زدند دست عذر و غارت برآورده از عراقی و خواستنی  
و باور الهوی و سرگراسید پوست دیدند ی کشش وزن و  
رفوزند اینهارا با پاسیری بردند قریب چهار هزار کس که  
در آن معاخذ نشان داشت پیکان بقتل رسید و گویند که بین چنان  
ندید و اعتقاد میدید داشت غالباً عداوت او بسلطان  
و اقدام بر تنگ و قتل ایشان از آنجا بود ایام حکومت حسین  
و نظام الملک ده ماه بود بعد از آن چون از دینم پرورند  
بحال از آن سلاطنت داشته خود حکومت میکرد و در  
بوسان کشید اسمعیل و وجود صفر سن فریب افعالیان ملایم  
می شد گویند روزی از بازار میکشست نظر او بجامه کشید  
افتاد چون برفت پوست دید که آن جوان این جامه را میکشست اند

تمامه انجاعت را بکشت و چون جامان ایشمندان تمام شد  
 کارخانه نظام الملکیه بروشد برمان الملک برادر نصی  
 الملک که بلا زمت بنده کان حضرت آمده بود و اینجا پریشانی کن  
 شید بحکم فرمان حضرت بنده کان ویدد کومک درگاه خلایق بنا  
 در بر بنده بیتی و تقایه متوجه دکن شد و بحکم راجه علیخان  
 حاکم آسیر، خود همراه برمان بنده بود و باینست برادر در آمده قابض  
 کشت درین وقت جامان از روی غرور و پندار بطریق ایضا  
 بر سر برمان آمده و راجه علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بدیده  
 نام و پیمانم با ایشان جدا ساخت اندک بجکی شد و مردم یک  
 از قبیله جدا شد که رفتند جلال خان حیرت زده و سراییمه  
 ماند درین میان یکی از آتش بازان بنده و قی زده و مردم دراجا  
 افتاد و راجه علیخان برمان را با غرور و اکرام تمام با جدا نکرد  
 روانه ساخت و برمان نظام الملک بمده و آغا بنده کان

اکبر بادشاه بکومت دکن پیشه قایم مقام پوران خود  
گشت چند سال بر سر ریاست خود کیه زده مدار البتار  
کشید بعد از وی حاند بانی شیره حکام مالک دکن چند  
گاه بار سال تخت و هدایا به بندگان جلال الدین محمد اکبر  
بادشاه سپید چنان اطاعت و انقیاد بوده ازین  
و غارت ایمن و زنده به از آن خود را و متفق صاحب  
شوکت و آرداد و دین روشن قصور و فتور را و او را  
بدریخت تعیین و بدون شوکت و آرداد قوی دولت سپید  
خانان را صوب گشت مشارالیه در حدود بر سر نه اهدای  
بائین پدید به پیش منی و شش و منمنی گشت  
بس مردگرین و کارزاری - پرنده جو مرغ در سوار  
اراپسته کرد و رفت بویا - چون شیریه شکار چو  
و بکوچ متاع رسید و در آن کارها بنظر او آورد ملک

را در متصرف گشت تهمین همه و فایز درین وقت معلوم گشت و بابت  
بیت عنایت از آنجا از قرار دایع ششینده هجرت گذارش می فرمود  
در سپیده جمیع الف چون امر داد احمد انگره یک سبب نموده  
گشت خور و نه و جانده بانی بقلعه احمد انگره تخصیص جت حکام آن  
ممالک بنا بر قرار داد معهود که هر چند در میان هم از  
خوبیت سادات و باعث شرکت بندگان و راعها دارند اما چون  
شکر پیکان دران دیار در اید اتفاق نموده بدفع آن کمر همت  
بر بندند و رینولا خانخانان پشمالار دران ولایت  
رفت بعضی از آن بلاد را متصرف شد شکرانوه حاج  
و ملخ از مردم عادلانی و نظام الملک و قطب الملک جمعیت  
نموده و سرداری سپیل که سپید مقران ممالک بود او را بر سرید  
پشمالار صفوف کرده بمیدان کان بردگان برآمد و جنگ

صعب در پوست

مردم ششینده

نمود آغاز کار شمشیر بکار در دست پهلوان جان شسته  
سان چون شعله آتش برافروخته دل فولاد و از ورم و جیت  
کمان و تیر چون پوست با هم جدا شد جان جان از یکدیگر  
و دکنبان که در جنگ کاه آتش بازی و در دی شکست پیته  
کرده بدند چون افواج منصور داد تنور و مردانگی داده شد حکم غنیم  
اپیش رانده می بردند کاه و درین فریب کاه شش و زود  
و جیدین مران لشکر طر فزین مثل رابه علیخان عالم اسپر و پادشاه  
که چشمن منصور بود و در ام چند کجوا به و غیر هم با فوج خود در آتش فنا  
به خستند و چندین هزار کپس و ران معرکه از زمین قابضه  
ساخته جمعی از لشکر خانخانان بنشاندند این حال نمونه از یوم  
یوم بفرار و من خیره بود چون تاریکی شب در میان آمد و کجا  
شاد و بانه فتح نواخته در معرکه منزل که دند تمام چشم و اسباب  
این طرف بدین ایشان افتاد خان خانان که بجهت اهل از آن تر

گاه سلامت مانده بود از لیر بر معده وی جنبه بمقابل غیره نفاذ  
بنموده برین اثنا بر تپان نام شکر استماع او از نفاذ کرد  
آمدند تا صبح روشن شدن و پیم چرخ از جمع کشت و گنبدان که  
پیش از سی جیل هزار سوار بود و در سر مست غرور بود و بصف آرا  
نشسته که کشته خان خانان یکباره بر طون آهی نمود و به زشت  
اقبال مدکیان و او بخت و دمار از روی کار آنها بر آورد  
میکردنمان چشم باریک جاسوسی پسینمای در یک  
و آن تیر که خون حلال میکرد فی را بحکمنال میکرد  
و نوعی باران پیتر در آن معرکه بارید که و گنبدان بر پشته آمده  
فرار نموده و سیل زخمی رفت و سی سالار قوی و است نفع  
و فیروزی مخصوص کشت و قتل و احدا کمر را بقلبه تمام بست آورد  
بباید بای خود را املاک کرد و خاکه ثانی از و پیدا شد و اعم  
که در این نمایمه عادلانی که سپید عار نمایمه از دست



علام در کس بود که خواجه . از پستدانی به ست محمد شاه  
 بهمنی اورا فرود گشته بود و در آن سال سول پوز ارجمند و افغان بک  
 مصرف گشته دم اشتغال زد و در آخر به پوز را نیز تصرف  
 گشته از ابتدا ی پسته ست و ثمانیه تا سه ثلث عشر و ثمانیه که  
 هفت سال باشد حکومت کرد بعد از وی پیروی بهمنی  
 بجای پدر نشست مردم را به و می بود و ی از بلاد که میر پسته  
 بتصرف خود در آورده و بجهت آنکه از چهار یک زیاده تصرف  
 شد بعد از آن سواهی موسوم گشت و دوازده هزار سوار اشکاپی  
 مدیج آرا پسته که بیشتر مغل بودند نگاه داشتند و رعیت میکرد و  
 و هر سال چهار تا بهر فر میوه بستند و از مردم عراق و اسان طلب  
 میداشتند گویند روزی در خانه عماد الملک کاوی می همان شد و یک  
 چند جوان پر جوهر که زاینده خلف بسیار کردند چون عماد الملک  
 همان اسمعیل و خان شد اسمعیل پنج خود را از پسته نیز دادند

بود از که و کان بن ابی طالب و از زمان خدیجه رضی الله  
عنه و بواسطه دعوت ابوبکر پیری اراکانه صحابه  
مسلمان شدند و لیکن بنیای پشند اظهار نماز جماعت کردند و  
پیغامبر علیه السلام دعا میکرد که تا باری تعالی اسلام بآب  
عمر قوی گرداند و در حق عمر پشند کشت عمر رضی الله عنه  
مسلمان شد پیغامبر را با جماعت در مسجد آورد و نماز یکبار  
شد و قریش در خروش افتادند و قصد نما کردند اما بسبب  
آنکه ابوطالب رئیس قریش بود و ممکنان مقدم بود و حاکم  
پیغامبر علیه السلام مسلمانان میکرد و کجاستی نتوانستند کرد  
چون ابوطالب در کشت عباس مردی جلیل بود و ذب  
قریش از وی نمی توانست کرد و پیغامبر و مسلمانان انواع  
تتادی شدند اسنک بخت فرمود و صحابه را بتفاریق بدرینه  
فرستاد و خود از بنی ایشان با ابوبکر صدیق رفت در سال نبرد

از بعثت در مدینه اسلام ظاهر و قوی گشت مدت ده سال  
انجا یکم بریت و آنست که صف آنجا یکم نازل شد  
و پیغمبر بنفس عیش فریفت و مفت غرا حاضر شد  
و در جملہ مظنر آمد و در احد اگر چه سبب عذر منافقان کجائی  
رسید و عیش حمزه رضی الله عنه در آن شب شهید گشت  
اما در صدمه اول و را طعن بود و شرح مغازات و عرواات  
و حالات او بسیار است و کتابها مطول در آن ساخته و اگر  
عمد فاکند و توفیق الهی مساعدت نماید کتابی مفرد در آن  
بنیشتن اید انشاء الله تعالی و چون روی در نقاب کشید  
و بجوار حق رسید و سن او شصت و سه سال بود و روز دیگر  
در حجره عایشه دفن کردند و او بنام روزیم صلی الله علیه  
و سلم عایشه و بنام خلفای  
و ایشان شش نفر اند چهار تنند که ایشان تمام بودند

نخستین وی دوازده سال بود در ایام دی خوشان اذر  
نچوان و بکر پستان و کرمان کشوده و مصر و حد و مغرب  
و اکثر بلاد روم بپسند راول نشه که در اسلام افتاد و خروج  
جمعی از مسلمانان بود بروی و شمشیر کردند وی غنیمت چهارم  
علی بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه در آن روز  
که عثمان شمشیر گشت بروی پست کردند و اغلب مسلمانان  
بروی متفق شدند و عایشه و طلحه و زبیر از وی جدا گشتند  
و قتل عثمان بوی نسبت کردند و بجانب بصره رفتند و علی  
رضی الله عنه از پی ایشان پشند و محاربه کردند و عایشه را  
بمدینه آورد و طلحه و زبیر و جنگ گشته شدند و معاویه در  
مطاعهت نمودن هم بدین عذر متکاسا حه بود و خلق  
بی حد از طرفین گشته شدند و تا آخر الامر امیر المومنین علی بکوفه  
آمد و اینجا یکم مقام شد و معاویه باز بنام رفت و آن

جلد بدست زدو گرفت و دعوی خلافت کرد پس از آن  
 سه سال اتفاق کردند تا سر یکی بجایی روند و علی رضی الله  
 و معاویه و عسمر و عاص اصحاب کاه بیت و مقام رضا  
 ملاک کنند این یحیی پیامد و علی را از تم کرد و دیگر که بم  
 رفته بود معاویه را از تم کرد اما کارگر نبود و قضا الله  
 عسمر و عاص آن روز بیرون نیامد و برادرزاده بهر پستاد  
 و کشته شد بدست خلافت امیر المومنین علی چهار سال  
 نه ماه بوده است سر بر آن شهید من علی رضی الله  
 عنها چون علی شهید گشت اهل عراق با حسن بیعت نمودند  
 و معاویه و یحیی را بست و یحیی بر نماست و اسنک وی کرد چون  
 از عدد اهل عراق اندیشید و با وی صلح کرد و بجانب  
 حجاز رفت چنین گویند که اسما بنت جعد، او را دارد و  
 داد و شهید گشت سر بر آن شهید من علی رضی الله عنها

چون معاویه وفات یافت اهل عراق بیعت نامه سوختن  
 ترستادند او قسمه کوفه کرد عهد بعد بن زیاد و ادرزاده  
 معاویه امیر کوفه بود و لشکرش وی زفر پست نهاد تا در اذشکیر  
 کنند و خواست که باز کرد و کند پیشه سوار کرد  
 میشدند ... مدت ملک ایشان بود  
 و پنج سال بعد ایشان پس از وفات معاویه معاویه  
 بن سفيان یزید بن معاویه مروان بن الحکم عبدالملک  
 عمر بن عبدالعزیز یزید بن عبدالملک شام بن عبدالملک  
 ولید بن یزید سلیمان بن الولید ابراهیم بن الولید مروان بن  
 محمد بن مروان ابن الحکم از وفات عرب بود و در ایام  
 رضی الله عنه در جانب شام امیر بود اما استقامت کار  
 و استبداد در تنه پرمالک اسد ام مدت پست پال  
 بعد از وفات رضی الله عنه یزید بن معاویه چون معاویه

28

معاویه بن ابی سفيان  
 یزید بن معاویه  
 مروان بن الحکم  
 عبدالملک بن مروان  
 عمر بن عبدالعزیز  
 یزید بن عبدالملک  
 شام بن عبدالملک  
 ولید بن یزید  
 سلیمان بن الولید  
 ابراهیم بن الولید  
 مروان بن محمد  
 ابن الحکم

در کدشت یزید بر جای وی ایستاد و مدت چهار سال آنجا  
کرد و در آخر عهد وی عباس بن زبیر خروج کرد و کجای چون  
یزید در کدشت کار وی قوی شد و جمله عراق بروی اشفاق  
کرد و بروی بماند تا ایام عبدالملک بن مروان بن اوجاج  
را بر پستاد و با وی محاربه کرد و او را پایا و کشت  
و از الحکم چون یزید در کدشت و پسرش خالد خورد و بدی میسه  
بر مروان اتفاق کردند و شام از عبدالملک بن زبیر بکشد  
چون نه ماه بگذشت زن یزید زن شد و او را زمر  
داد و سلاک کرد و عبدالملک بن زبیر با و ن پدرش در کدشت  
اهل شام با وی بیعت کردند و او حجاج بن یوسف را تا بله  
این الزبیر و پستاد چون از آن غریبه شد او را بجانب  
عراق و فارس و پستاد و او را برادرش محمد ایپار بن فرستاد  
و شیراز او ساخته و مدت ملک اوست و کمال بوده است

پیشتر ماورالنهر کشته شده شد به طوری که به طوری که  
مفتاح کعبه خوانندگی چه ولید ظالم بوده و در ایام او  
باران اندک بود و فحطی عظیم سپاکشت چون بادشاهی  
بسلیمان سید عدل پیشه کرد و ماری تعالی مابراین تمام  
زیستاد و فراخی در عالم ظاهر گشت و مدت ملک او  
قریب دو سال و هشت ماه بوده و در این سال  
بعد از خلفای راشدین چون وی خلیفه اعظم  
دیانت و تقوی بوده است و پوست با اهل بیت نبی  
صلوة الله علیه تقرب جستی و امیر المومنین علی راضی الله  
تعالی عنه دشتی و مردمان راست وی منع کردی و مادر وی  
از اسباط امیر المومنین عمر بود و در خلافت مدت دو سال  
و نیم مهلت یافت و در این سال بادشاهی با جمال بوده



و ایام خلافت او مدت چهار سال بود و در اثنای آن  
مدت ابو عبید الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس  
آغاز دعوت کرد و ابو مسلم خراسانی که از انبای ملوک  
فرس است تا در خراسان او دعوت کند  
مردی صاحب رای بوده است و مدت و مدت نوزده  
سال و هفت ماه با او شاهی کرد و بعد از او بن عبد الملک  
سالی و سه ماه با او شاهی کرد و انگاه محمد بن خالد القیسی را  
خلع کرد و بایزید بیعت کرد و بن عبد الملک  
مادرش شاه افرید بوده و بنیر بن یزید و بن شیباز  
و جوانی بادل و بنکویرت بودند مدت ملک او شش بود  
و بعد از او بن عبد الملک و بعد از او بن عبد الملک  
ماه و چند روز با او شاهی کرد پس مروان بروی خروج کرد  
و از وی پیستند و بن عبد الملک از ایام و سید

من سید الملک امیر حمض و بدو چون پست کردند بر فرا  
انجی یکجا و می بود تا اولاد عباس پس رضی الله عنه بدو خروج  
کردند و اقبای دوست بنی امیه عز و ب کردند و مدت  
ملک او پنج سال و ده ماه بوده است و بعد از او  
عبد ایشان سی و هفت نفر بودند و مدت خلافت  
ایشان با صد و پست سال ابو العباس عبد الله بن  
محمد بن علی بن عبد الله بن العباس المنصور ابو جعفر  
عبد الله بن محمد المهدی محمد بن عبد الله بن المنصور الهادی  
سوی بن محمد الرشید یارون بن محمد الامین محمد  
بن یارون الرشید المأمون عبد الله بن یارون  
المعتصم با بعد محمد بن یارون المواتق با بعد یارون ابن المعتصم  
المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم المعتصم با بعد محمد ابن المتوکل  
المستعین با بعد احمد بن المعتصم المعتصم با بعد ابو عبد الله

محمد بن المنوكل الممتنع بالله محمد بن الهارون بن اوثان  
 المعتمد على الله محمد بن المتوكل المعتمد بالله احمد بن طليح بن  
 المتوكل المكنى بالله علي بن احمد بن طليح المقتدر بالله جعفر  
 بن احمد بن طليح القائم بالله محمد بن المعتمد الرازي بالله احمد بن  
 جعفر المقتضى بالله ابراهيم بن احمد بن المقتدر المكنى بالله  
 عبد الله بن علي بن احمد المطيع بالله الفضل بن جعفر الطيالسي  
 اسعبد الكريم بن الفضل القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر  
 القايم بالله ابراهيم ابو جعفر عبد الله بن القادر المقتدر بالله  
 ابو القاسم عبد الله بن احمد بن القايم الميستر بالله ابو العباس  
 احمد بن المقتدر المشرش بالله ابو منصور بن الفضل بن الميستر  
 الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المشرش المقتضى بالله احمد  
 ابو عبد الله محمد بن الميستر المستنجد بالله ابو المظفر يوسف بن  
 المقتضى الميستر بنور الله ابو محمد الحسن بن المستنجد الناصر الدين

رفت و بهایا سکونت کرد و بهیشت و عشرت مشغول شد بعد از  
مدتی به پادشاه خبر دود و بیخاشی افتاد یکی فقیه را که گشت و دیگر  
را نیز تقاضای کشته شد این خبر سلطان را رسید گفت این پادشاه  
حسام خان است سلطان با حسام خان دشمن شد و رانمایی  
این حال ملک بهلول لودی که در کهنه گاه نشسته بود فرصت طلعه  
راه یافت با حسام خان کفنه فرستاد که سلطان با تو دشمن است  
اگر شهر دسلی را در قبض من در آری من ترا جده اقطاع به هم تو اینجا بنشین  
پیغم بانش من دانه و سلطان علاء الدین هم حسام خان مسترود و در حال  
شد که در جواب ملک بهلول چه گوید و میان همین حال ملک  
بهلول لودی با جده نزار سوار به دسلی درآمد و حسام خان را طاقت  
بر منع و مقاومت وی نبود بجهت نزد است از شهر پریدن رفت  
و جده اقطاع که ملک بهلول نامزد وی ساخت قبول کرد و ملک  
بهلول شهر دسلی را در قبض نمود در آورده و در ضد داشت سلطان

دستما و که من بچشم نیابت شد در شهر کار میکنم و من پرورده  
خاندان شاور آورده پدر شما ام شش پنج بعد از شش و شش  
دشمن دولت شما را که حسام خان بود از شهر بر کرده ام شما  
بناط جمع بعیش و عشرت مشغول باشید هیچ غم نخورید بعد از چندگاه  
شکر را بدی که داشته خود به پالپور رفته دینی استعداد  
شکر و تنی اسباب سلطنت شد سلطان علاء الدین بهک  
بهلول کشته در دستما و که مرا هوای باد شاهی نیست من بهک  
شهر به اون قاضی میکنم مرا این مقدمه است پدر من  
سلطان محمود شاه باشد ترا پسر خود خوانده و دیس برادر من با  
بادشاهی بی بن من ترا دادم و مرا بحال من که از ملک بهلول  
از و پالپور با لشکر تبارت و سرت بحضرت و سلی بد بخت  
سلطنت نشیت و با مر که با سلطان بهت اورا به جایگیر  
واقطع پیغمبر داشت سلطان علاء الدین بعد از روزگار بکار

در جهت پوست بادش سو سلطان علاء الدین بهار فی معیت سوار  
و بعد از آنکه به قتل رسید سلطان بهار فی بدو شاهی  
و منی شد و دولت در خانه افغانان آمد و این سلطان بهلول  
مردی خلیم و کریم و عاقل و کاروان و بی انبار و مهربان و مشفق و  
پرور و عدل پسترو و مهربور دست وی می آمد از اموال  
و اسباب بر لشکر قنیت میکرد و هیچ چیز برای خود نمیداشت تا  
که را و با او گفت که این سلاطین حسین و ترقی بادشاه و پسر  
من که مملکت و سلی را از وی بیستاده و درخت  
بالحقیقت به حضرت سلطان حسین و دختر سلطان علاء الدین بود  
که درخت دی بود که و سلی که ملک پدر منست بهلول کسیت که با او  
وسلی کرد و اگر تو سوار نمی شوی من ترکش می دهم و بر سر بهلول میروم  
سلطان بهلول، عذر دادی بسیار تو اضع چشما بود و وی قبول  
کرد پس سلطان بهلول از سلطان محمود خلی بدو طلبه بر و سرکار پیاده

رایش که یکی سلطان محمود بود که در ده سلطان حسین ششم  
 تمام و شکریان نذر و با وجود هر که بیشتر از آن در میان  
 این حال محمود خلی از عالم رحلت کرد و سلطان بهلول توکل کرد  
 با چهارده هزار سوار مقابل سلطان حسین که یک لشکر و مقنا  
 هزار سوار تنگ کرد و یک هزار چهار صد و بیست و هشت آمده باقی ماند  
 و یک یک بر لشکر حسین افتاد و تربیت داد و اسباب و اموال ششم  
 دی بدست آورده سال (۱۰۰۰) و بیست و هشت در آنجا باز آمد  
 باز تربیت خورد و جار جنگ کرد اما ماه  
 باب سلطان بهلول بود از آنجا که بلای چوپنور در قبض بهلول  
 آمد یک و دو جای خیر بدست حسین شرقی ماند سلطان بهلول  
 پیش خود را باریک خطاب کرد و دشمنی چوپنور بروی پیش قدم  
 داشت بدست بازمی باز آمد و در پسته از راه و تنی و شما غایب ملت  
 کرد با دشمنی سلطان بهلول لودی پست و شست سال و ده ماه

بعد از آنکه در موارده او کار کرد

و حامی صفات است که ایم اخلاق از تمهیدای فطرت و غیر نوم و دنا  
دی سر سبز و در تحت سلطنت نشیت و خود را میسپارند  
سازد و از حق خطای که در وی هر وی بزرگ و عظیم و کیم با عزت  
پادشاه و قار بود و در طریق زینب و کیم و کیم و کیم و کیم  
و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
نوا حشر و قیام و دنا و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
حال وی را ندانست و نشیت و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
بود و بعد از نماز پیش تا صلوٰۃ عشاء صحت بود و استغنی و کیم  
کتاب مجید کردی و نماز باجماعت گزاردی و بعد از نماز صلاه  
بحرم هر ادرازی و طعام طلب کرد و بخانه علما و شایخ کیم و کیم  
دانشندی بر نشین طعامها و پستانای و شاید که در وقت  
خودت بعضی صحت مزاج بطریق مداوات و علاج بود و کیم



زادشده و رعایای

و غنیمت بزرگوار گنایب کردی بر نهجی که هیچکس این مطلع نشد  
و در زمان او اکابر و شرفا و علما و مشایخ از دانا و پخته و عاقل و علم  
و اکثاف و سدید و پشیمان و مجاذبه و غایت و محبت او بدست می برد  
آمد و توطن کردند و اکثر افتخاست وی در اکره بود و شهرت و شهرت  
اگر از زمان سیدان سپکد رست و پیش از زمان وی اگر کسی  
بود از دینای پرست و پناه و ملوک و امرایا و خان و در زمان وی  
بسیار بودند که هر که از میدان جلالت و شهرت و شجاعت  
و دود و دین و سید و امامی تمت بر رعایت جمعیت و  
و دانا و مین و اسود و کی خلق بر کاشته و ترک نزاع و جدال  
و مبارزه و قتال با ملوک و زلم و از سیر طین و هر گونه راه فتنه  
و فساد و سدد و دست خسته بود و بجان خدرا از اقطاع مملکت که وی  
بود و کن عت کرده و او جمعیت و سرور میداد تا به خاک را با طمان

مدار که از آسمان گو

به هم پیوسته تن خیزی میسر است

اکتفا کرده بود و دومی پشماره و تعالی در آن زمان از بهر کثرت

و میراث بر عالم و عالمان افتاده و کرامت فرموده بود که

در زمان مای دیگر با وجود کثرت محاسب و عزیز از تنای و ولایت

و اجتماع احوال از خجایت نبوده و در زمان کار تقوی و صلاح و شیویش

و سیاست و در واج گرفته و کشین لایحه بود مردم از ملک

و امر او خاص و عام ادب و حیا و صلاح و اذلال و نتر و تحقیر

و دینداری و دین بروری پیدا شده اگر به اقسام علوم و انواع

فضایل و صنایع و بدایع که از آن شیوع یافته و اهل ادب با آن

وجود آمده در آن زمان جزا نبود است و جوهرش و خود اتم

از عربیت پیروی نه است و لیکن صفت صلاح و دیانت نداشت

و با سلطان پسند بر به بدل در پینه ثلث و غریب و تنه

بود بادشاهی او.

وی سلطان ابراهیم

و بادشاهی و منی شایسته سلطان پکنده را دو پسر نوذکی و نوکر

دار و لایق بادشاهی یکی سلطان جمال الدین دیگر سلطان

سلطان ابراهیم محمود امرای اسپکنده و حکومت را در

بین دو برادر قسمت کردند و اقطاع چوین و قتیج و غیره را به سلطان

جمال الدین دادند و اکره به سلطان ابراهیم سپردند

و ششده خان خان حانی در اینجا می آمد و گفت و دشمنی

در یک پیام نمکین و سلطان ابراهیم را بر دروغ و از سلاک جمال الدین

را بکنج و بکردن و سلطان جمال الدین لشکر پست و جمال الدین

و خدمت سلطان ابراهیم نمود و در بکرزینها و غیره و من

او و لباس قرا پوشیده و پیار به منی در آمد تا از دست

ابراهیم جان بدست برد و شکار و منی فریاد جمال الدین را

بهان در میان پستیداد افوا  
هر سال سلطان ابراهیم را در سکنه  
لودی آن بود غله و جاره و سایر اجناس پس از آن شد که در پنج  
بنوا الا در آخر عهد سلطان علاء الدین خلجی صد هزار گلف و ضبط  
و قهر و پسیانند و بید و اگر اه بود و از زمانی زمان ابراهیم آسمانی بود  
و در عهد پیکند رنیا ذاتی خود اما چنین که در عهد ابراهیم شد بکه  
سلولی و من غله و پنج پسر و من : اگر جاده خریداری شد  
و برین قیاس سایر اسباب و اجناس موجب این تمهیدات  
و از زمانی آن برید که بارانها برآمد می شد : در اعتبار بکمال  
و انتفاع و لایست یکی بدو آمد حکم دند که ملوک را از  
و عام خر غله و آنچه از زمین برید بکیر بکند و در آن زمان  
نستمانند غلات پدید و انداره از جاگیر تا بهم میرسد و در  
که : و امرای و از زمانه قیاسیت بحکم ضرورت غله را ببرد

که می گفت که گریه است و نه

جستیر و قصد پنج من پیس

حکمت بالذات فی قضای آن کرد که باین سرحد رسید که یک  
بهلولی ده من شد اما وجود زر و نقره و نایاب شد  
بجای که ماسیانه مردمی که توابع و عیال داشت می کردند و میت  
و سنجش که ماسیانه سوار اگر یکی از سه یا که میرفت و با خود آبی  
و جارداد می دید داشتند بهر یک بهلولی بعراق غاص و خوشحالی  
با که میر رسید و با نخله از دانی عهد شده را با ایم از خواب  
و نوا در روزگار بود برب زوال ملک ابایم اندیشد که  
ای را می اسپکن بهر شکله و داد و در نگاه داشت  
خاطر همراه و لرزه و نگرانی و اسپاسیان تقصیر کرده و اگر  
ای ازین جهت بر شکسته شده و او عالم خان بن سلطان  
بهلول را که در بکراست که پیش منظر رفته بود طلسم مذکور چه احد

شیرین اشغیا بود اسیر سلطان محمد و اهل دین شمشیر بود  
سلطان ابراهم بدو ایستاد و کوه و جوی سلطان  
منسوب سلطان در خود به نهر الدین محمد برید و شاد که از  
بنای پیر سماج قرآن اعظم ایرتمور که رکان بود از ولایت ماوراء  
الهند در پهنه اشترن و ثلثین طبر الدین بابر با شاه هند و پستان  
آمد و سلطان ابلیس که دی برآمد و در مانی پشته و میان این  
با و شاه جنگی عظیم واقع شد سلطان ابراهم در آن جنگ کشته شد و چون  
نزار پس در آن روز که نام و نشان ایشان پیدا نشد با و شاهی  
سلطان ابلیس بن سلطان پکنه روی شش سال بود بعد از  
و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که  
بود بر سر سلطنت و ملی نشیبت و سلطان ابلیس در آن زمان که  
فرستاد و با و شاهی کریم و عفو و خداستاس خدا ترس و  
در آن کشت و رعیت یورو را که پسترو و اگر چه مغولان نواند

فی قیام و پیا و در پیشگاه بر عامه خلق می نمودند اما مظلومی و غاری  
 بدرگاه رسید و فریاد میکرد و پرست امامی کشید و اکلاد و  
 و شایخ را اغراز و احترام میکرد در پشته ثلاثه ثلاثین بنی  
 امرای افغانان برادر سلطان برایم را که او را سپه سلطان محمود  
 بن سلطان یسکندر می گفتند با دشمنی داده و برای جتوز را  
 گرداناسانگان نام داشت و دیگر را جهاد که بکاست و دمی  
 بوده اند و حسن رکن جوینی، موافق خود را دینده معده  
 یک ملک و پست مراد سوار کرده و بچای طهیر الدین محمد بابر  
 با شاه برخاسته و بر سر کرده آمدند بابر با شاه از اکره برآمد و  
 نظام پیکری جلد داد و بگوید که در کینه بکاست پستی  
 ساله و بسیار در رفت و آمد و ثلاثین بابر با شاه جوینی  
 رفت و لشکر افغانان را که در اینجا بودند شکست داد و جوینی  
 را و بقیه نفرین خود را آورد و افغانان از بادشاه بکاست

و که یک پلید سال دیگر با پنجه و شفت نزار سوار باز بختگاه اند  
 بن نیز با آن شربت خوردند یکس بر بنده کار باز بادشا نمودند  
 شربت و انزام میخوردند تا ملک آن طرف در حیطه نعمت بر باد  
 آمد محمد بن طبرالدین عهد باز بادشاه پیک اجل را اجابت نمود  
 سلطنت او در پهنه سبع و ثلاثین ستمایه در ملک و ملین پنج سال  
 و چند روز بود بعد از آن معزالدین محمد بن ابی طالب  
 بر سر بیسلطنت و ملین شست و در می بادشاه عادل و عالم و فاضل  
 و مجاهد و سلطانی عظیم شان رفیع المکان و کرم الاخلاق و  
 و دادگستر و فضیلت پرور و علما و دانشمندان و فضلا و از بود  
 و طرز دعوت اسلامی الله پرست  
 بیان و مجازات  
 و بیاضات میکشید که هیچ در بیسی  
 و کرم و خلق و لطف و شفقت و مهربانی و بزم آرا سی و ایش  
 حسن صورت و سیرت و لطافت و ظرافت بادشاهان عالم



پایان داشت و علم خود و قدرت تابد ریای گنایست و همه رفته رفته  
بیکدیگر گشتند بعضی بر ارض و بسیار بر سر قنود ضبط آن ولایت  
نما کرد و جمع نمود بعد از آن بر ولایت کور و بنگاه حکمی در  
داد عیش و کامانی و جهان بینی و فرمان رویایی و عالم آرای  
پای دولت عالی مرتبتش بر تیر اعلی و ترقی کرد و گمان بسیار  
در آن پندست و ابرین و شایان است و در عهدی  
شیرخان افغان که در سلسله ملایمان وی آمده منسلک شده  
شده بود و بجهت صفای باطن و خلوص سیر است که داشت و غایب  
خود و آثار کار و تقوی است که بر آن زمان و قدرت و دولت است  
رقیه بود و گشت از شکر وی در آید  
عرق و بر دوش زمان بطایب ملک  
و استمداد و استعدادت نه و شاه طها پس بعراق رفت و بعد  
و بکابل آمد تا دست مار و دشمنان و سایر پیر فیاض و ختیا و است

و این دولت کبری را یافت و درین وقت میان وی و میرزا  
حسن که پسر خرد و ظریف الدین محمد باقر پادشاه بود و خود را  
حاکم و ولایت شاکت و مسامحه می گفت و ولایت بیجا  
منه و کابلی بروی مغرض و مسلم شده و جنگها و نزاعها گشت و در آخر  
در چشمهای یزرای مذکور میل کشید و بیکدیگر و پستاد  
بعد از رفتن وی از دولت منته و پستان هم در ایام قدرت  
بحکم آفتاب شیرخان مد کور و بخت با دشمنی شپیت و خود را  
بیرشا نشان داد که و خطبه بنام خود ساخت و در پند  
اربع و اربعه و شعایر حضرت دملی آمد و تنعم علیایی که در حالت  
رفوت و ثنانت و حصه نداشتند و در غایت و وسایع  
نفسانی ویران کرد و بر کنار دریای که الان موی است  
بیاض است و همه کرده از شهر قدیم آبادان ساخت و قلعه درخت  
طلی و عرض رفعت بنا کرد و یکن بخت قدرت و دشمنی و در میان

اتمام نیافتست . صورت استحکام نه پذیرفت و در دامن خطا  
رزقته و اراضی و مواضع و قریات حکم عام فرمود و در  
رفت ارا و انی و اعالی و اراذل و اشراف محروم نه دانست  
و اسپهان و سپاسیان را و ان و ماسیان نه برست نهاد و  
در تهر هم مملکت و تجارب امور سلطنت و مکر و خداع و جود  
در رعایت و قواعد جانماری و کارگزاری و تعمیر بلاد و امن عباد  
و دفع معدن و پاک کردن راهها و رعایت جوانب امور  
و اصلاح مصالح جمهوری بنظر بود از کنایه شده کور و بنگاه بنگاه  
یک کرده بر آید و اس که دو در راه دور و بی بطریق خیابان  
و خندان نشاند و در ... کوی مسلمانان و سندانان  
نخست و خام لشکر ... بعد از اصلاح احوال رعایا و عامه  
خلایق روی شمع قلاع قلعه و قلاع آورد در پهنه اندی و نوب  
شمع قلعیه مقید شد ناگاه آتشی در روی بوجاه افتاد

و هم در آن دشت بیفت بدشاهی شیر شوم و جاوران  
چند بود بعد از وی پیر وی اسیر طایف بر شاستند  
و او پس از شاهی طایف کرد و وی نیز در شاکت نشست  
و خیال جهانگیری و هوای عالم پشیمان مثل پر و دور زو بود  
و پهلوانی و جوان بخشی دگرشت و نیش آید و لانت تو ب  
و جیت کوپا و پروی بدشش کی که ای سر ابا ابدان کرده بود  
و وی در میان مرد و سر امرای دیگر ساخت و لشکری حکم نمود  
مرد و سر او اسیر و ندیپاده یقین کرد تا هر روز بطریق داک  
چو کی خبر کرد و بخالد پروی میر خایند و در نه یقین و مواضع دگر  
ایده امیر داشت و اراعه کرد و اراکتین داد و خواست  
اگر اعظم امرای بدشش بود و طایف یا قهر بود  
و بیجا نبه آوردش که عادی ن نام داشت و فقه بود و بدست  
آورد و بکشت و برد و کشید و وی میرانی بدید کار و بدید و خب

در این عالم شک گرفت و در آخر که قناب انعام  
 و در این مواجب و وظایف نمود یکس اجل در هر یک  
 و بر حمت سدید و علت در و شانه شد در سپند سر دین  
 از عالم رفت باوشای اسلیم خاه بن شیر شاه سورنه سال  
 و چند ماه به و بعد از وی جماعه افغانان که اقارب ایشان  
 بودند بدعوی سید پنت برآمد اسم بهوشای برخود نهادند و دادند  
 و فساد دادند یکی خود را پس کند خطاب کرد و دیگری سلطان  
 ابراهیم و دیگری سلطان محمد عاقل و بکنک و جدال و نزاع  
 و قتال یکدیگر در اختیار نهاده بهار سال فتنه و فساد و مرج و مرج  
 و شور و غوغای این افغانان همان که ناکاه و زهر شوال کردند  
 تلاش و ستیز و فتنه و سلطنت سیاه پوینه بر سبط ملک  
 سید پستان سایه سعادت و کرامت انداخت و غبار خشت  
 پریشان کرد که بر جمال دولت این سید پنت گبری نشسته بود باب

تسکین و جمعیت پیشه گشت و بانی نو در قالیب کف و آئینه موجب  
 و عنفس کاروانی و لشکر گزاری خاص و عام گشته و ایتمده  
 و در آرد و نای بی اندازه از بواطن امر او فقیر اسیر برده و حنجره  
 شش کج علی اردوم مسرت اردوم و یوئیه بکده شسته بود وقت  
 شام و فطنه ویری پناه و صلی بر گوشک لعل که از بنامانی سلطان  
 بود بفرج سوا برآمد ایستاده بود و بقصد تعظیم اتعاج اذان را  
 خواست که جلوس فرماید تاگاه پای سریر فرمای بلوغ و اذان  
 بندی بر زمین افتاد همان ساعت یا بعد از حمد و و طیاران  
 بر قش پاشیان خت برید فاس اعدا و آید و اجون اردو  
 پیروی سلطان تعظیم الله سلاز و رفاه آن پادشاه  
 و افاضل علی العالمین برده و احسانه که خلیفه عهد و سلطان  
 و شاهنشاه افغان و حاج علی اناطی است هم در اوان صفر و خزان

و بای عزت و عظمت بر سر سلطنت و جهان بینی و دولت کام  
مردان اول و جلوس پس تا آن که از مدت سلطنت عظمی در دو

کسری این شانها عالی ترا و عالم مدارا قایم پس در  
برجیل سال رفته است مرد روز فتنی تازه و نصر و نصرت تازه

بعض توینو اطمینان و آسما نی بطور بر سر پسر و تا آنکه هیچ کس  
از طرافت مالک مند دستان بی محال تا آنقصی ملا و شرعی

و غری و جنوبی و شمالی و سایر بیاع ملا و قلاع و حصون جهان  
و آنکه مند دستان بی محال مشارکت و نزاع فرات

و قضیه اقرار و خور و یکس بن سلطان جهانگیر کیتی ستان  
منفوض و سب و مقید و ... و حرم و دستان و بادشاه و دکان

و ملوک و دهر و درای ... و عامه طوایف انام و کاذب و ضنا  
خدا یق از خاص و عوام و در برقه اطاعت سلاک و ملازمت  
در پس از اوست این در کاد معلم حضرت علیا ورامد

مهر بیا که لذت بهجت نماید و آینه بیا که  
سده دیباده با سپاس آفات و امواج در این دو دهر  
لوازم دونه تبه حشمت و عظمت و ایهت و شوکت افرین  
و بیایم و جهان را و به ایزدانی در حیطه تصرف و اقتدار  
بندگانی و کلاه عالی و رادمه متجاوز از حد عصر انحصار و  
از بی حد و شمار است به جود طول عمر از خرد و ازل  
انجام و را میسر نماید و او را میسر نماید و او را  
بسیار افاضه نماید و بخت از او باشد و او بگوید که  
درین در این مذکور شده اند که بنا و جنت عالی و  
و اما این لفظ به دشمنی به پیشین و عظمه ایشان  
سعدی و دوست الا دوستی پس این را میسر نماید  
بطریق مجز و باین بار صورتی توان نمود و این نیز که  
او جرات و چهارم نماید و بعضی جوانان



و با اینست مانی تو اعد و ضوابط به این ط عالم کیست و پاسب  
 و عرایب الحکام و اوامر و اوضاع و احوال و عی و در و زیر  
 بعد است نکند اگر دست عمر سخت پیدا کرد و تو بین را میب  
 پروردگار و پستگیری فرمود و حبت اسفا و الا لکن بن  
 محمود و صرف تمت نموده بتقصیر دران راضی نخواهد شد شاه  
 اله تعالی پس به نصرت و تأیید دین مبین بر دست تو بین  
 این شاه شاه زمان <sup>مبین</sup> محمد و موبد دارا و امین و رب العالمین

شایسته سید سلیمان

اول پکے کہ در بار کبوتری خود و رفیق کفار مسنود کرد  
 اختیار از بر املک - چشما و جلی است از خلع کریمه عور  
 بود و در سر دانه و پاند تانده و لیسه و فرزان و کار دبان بود  
 بغزین بارگاه دولت سلطان مغالیدین سام آمد و چون اورا در  
 دیوان راضی بب انکه حال ظالمه در نظر صائب دیوان

[illegible]

راجع که اینها هم بسیار بودند و در پیشتره ساکنان را تاج مخ  
 بر نشان بودند و ای کتب هندوان پس از بود و چنانکه بب  
 در نزد اسس سلام درآمد و همه هندوان را طلب کردند و او  
 معانی آن کتب اسلام دادند و از ستره نمودند که تمام این جهان  
 و شهر و دره بود و بهار و زمستان لغت در سه را که یک یک محمد  
 بن یار بعد از ظهور این شیخ بنده مست سلطان قطب الدین را خواند  
 و اگر ام بسیار و به امرای دولت را بروی حسدی پدید آمد و در  
 بزم عشرت به مجسمه تیر بر پیل طعن و خواستند که در  
 می کشند تا کارهای بسیده سلطان قطب الدین در قصر سپید او را  
 بپیل و مان جوانان و بهر و پیک که از که بر غرورم زود بکشت بون  
 صورت حال و شجاعت و بی اس جلوه کری یافت سلطان قطب الدین  
 اور بشرب خاص خود تخفیف نمود و افهام و افرمایند و امر او  
 در مان داد و تا اسماست از زانی داشتند و آنکه در طی و تر میگردد و

هردان مجلسی از آنرا بسیار بر سرش نشاند  
و بطرف بیمار رشت رعیت او در  
سراپ چاد لکهنوی بیمار و بلا و نیک و کار و کار  
تمام کرد

کرد و بخت و است و کامرانی نشسته بود و گریه است او ظم  
تعدی بر رعیت زفته و سر زوی سوال کردی هر یک گت نشسته  
و خون در آن بها و کوه بجای سپیم روانست عطیای که کمتر کرد  
بک لک کردی و قلم تمهجان مملکت می نزدیک و می نزدیک  
و رگبت ما از قدما می بهمان پس نوشت باز که این مملکت  
بدست برگان خواهد افتاد اکنون آن در ره نیک آمده است  
امسال ترکان بهار را گرفته اند و دیگر مرآتیه برین مملکت  
نزدای بهاب است که ازین مملکت نقل کرده شود تا اشته  
نزدای گفت که این مرد را که به بلا و امر

کرد و بی حاشی است گشته علامت را آنت که چون راست  
 پیچیده و دوست از سر زانوی وی و دیگران که  
 دست و بیسان وی برسد و اثر آتش حال و رشتند  
 در صفت محمد بخت بسیار این علامت است  
 این علامت اگر بر بختان و ساکنان آن و یار و یاران  
 و یکدکام و درفش و رای لکیمیه را ترک نمک گرفتن موافق  
 نیفتاد سال ای در نه بسیار شکر مستعد کرد این بقیع بلاد لکیمیه  
 نیز بر آید که سوار با او پیش بریده بود و در شکر متعاقب  
 او می آمد جوان شهر لکیمیه پیسید بر پارس سکونت و وقار داد  
 چنانکه آن خلیزه را کمان افتاد که مکر باز کانند و اسپه پارس  
 آورده اند و در بر برای کیسه سپید تنخ بر کشید و بفرادار  
 لکیمیه بر سر زیده و در نشسته بود طبعهای کاسه از زمین و سیم  
 و در پیش پیش نهاده فریاد از در

و در سر آن ایام و در سطحی را بر سر آن  
و ثبت برای خود بکثرت و بنام خزانة عدم و عدم  
سایم بسیار خایج از علی تحریک حاضر گشته به  
در آن که است بر موصی که لکنو قیست و الیک  
فان آن مالک را در تصرف خود آورد و خطبه  
م قایم کرد و مسابده و مدار پس و خاندان  
و ادعای او نباشد چون مدت چند سال در آن  
از گستان و ثبت آن طرف شرق که بی شوم  
و آن به نرسد و ثبت در آن او رحمت  
در این میان بسیار گفتگو کردند و بازده سوار  
را طراش آن که مای که همان است و ملا و  
پس غلته یکی که کوچ و دوم راج و بیوم است و  
از آن زبانانی است که در آن گفته شده

مای بنیادین روح و سرچشمه اعلیٰ بیج کفشدی بر دست  
 بسیار غلیظی افتاد و در دست او اسلام آورد و لا اله الا الله  
 و بعد از آن خیال قبول کرد در محمد بن سوار را بر جوینی او  
 آنجا شهرت نام او بود مرغ بن که بنده از او را در خدمت  
 که شایسته بنا کرده است و در پیشان نهدی میسرود  
 خاست غفلت نام آن اب پیکمنی بزرگی و سعت و غنی  
 بعد از آن آب کتب باشد و بعد از ده روزه پیر دیگر جوینی  
 رسیدند که هم در قدیم انبیا م بنی پسته اند از شک تر اشد  
 پست و اندکی در ارداز آن پل عبور کرد و او میسر خود  
 را بر سر آن با شمشیر داشت تا غفلت آن کنند چون رازی  
 را از گفته تن شک اسلام آمدی شد گفته در پشته و که صواب این  
 من است که با من قدر شک استعدا و غمیت با او ثبت بنا  
 که سال آنکه با پست شد او تمام پانصد و

که لشکر ساخته گفتم و پیش تر از حد خود آمده بودند  
و که در آنجا دینارهای سخن را می گفتم و از آنجا میروند  
بازیل ثبت نهادن پیروزان و از آنجا روزی یکصد و بیست و یک نفر  
سواران زمین همواره میمانند و از آنجا است بعضی  
رسیده اند که آنجا قلعه بود و درین حصین لشکر اسلام است بران  
قلعه زدند اصل این قلعه و شهر مدتی ایشان را نبرد و در آن  
دادند و از آنجا با دواغای شام شتافتند و چهار روز در خلق بسیار  
از آنجا گشته شد چون شب شد بر سران میدان شدند  
و جمعی را که اسپه گورده بودند را گشتانند و بر سپیدند  
جهان عزیز کردند که درین فرسنگی این بعضی شتران و اسبها و بک قلعه  
زینک تراشیده که از اگر قن خوانند و از آن شهر بغداد و نوا  
از ترک و دانه و غیره از آنجا شدند و در آن بر همان  
که دین ترسای دارند و روزی با او در آنجا شتران



... و هم تن شو پنهان که بدیدار لکن تنی بخت

هم راجی از دانه بر نه با دو کلاه و بر سر و ...

... که ... آرد بر کشتی چنان فرج آن

یکست حد ... و ...

... چون بار شد دید که در تمام راه یک برگ کلاه

... بهر نه ... آتش ... و سوخت ...

آن ... و ...

... و ...

و شود حاصل ...

از آن که ...

... و ...

... و ...

... و ...

ن بود در این روزها و در این روزها  
چشم بر کرد تیر کشی و بر راده باید نمود تا از آن آب جهر بر  
نزد و در جوار این موضع تخته بود در غایت ارتفاع و صافست  
و در اینجا به زمین و صحرای بیدار و در یک سمت بزرگ و زیاده  
تخمین زیاد است از دو هزار و سه هزار نه صامت بود و در ششصد و بیست  
فصل به آن تخته چاه ساخته و در هر چوب و در من بخت علوم به آن  
آغاز کردند و از آنکه رای کامرو و از بخت و در ششصد و بیست و یک  
بافت تمام شده و از ولایت خود را و نام و از تافج و فوج می آید  
چرا در این سه روز بود در هم می افتد

و بعد از آن دیوار باشد محمد بنشاید این حال از تخته به یک بازید  
از و بر یک موضع زد و خود را و شکر خود را راه کرد و بهر آری  
نه آن وقت ایشان تا بلباب پدید و مسلمانان در غیره  
ان ایستاده و کایم ز شکر محمد بنشاید دست و در یک راه و توفیق

از سید جلالت نورانی در این باب فرموده و مندرج است این که در این باب  
میانه این دو سید در قاضی بود و عاب شده و هر یک از این دو سید  
نقد و صحت و ایراد و عیب و ثواب و عقوبت و غیره را می شناسد  
تا بدو که در این باب از عاقبت غصه داند و پیمانی بر وی پیش  
در گاه که می شود جمله خلق از عورات و فرزندان و خلیان  
مهاک شده بود و در بر این عباد که جا زداید می کردند و عادی  
و در ششام می دادند و جاری از نمرتم و خال و صفت زدند  
و در این حالت بسیار در بر این او میر

مغایب و در بر این عادی و از او که نخت و بخت و بخت و بخت  
مغایب و در این وقت شاد و تپانده بود و محمد نختیار و ان  
نیمه بخور نخت و صاحب و او اش شد و بر حمت حق پوسند و عیب  
روایه کرده اند که در میان خلی ای بود و در عاقبت در یک

دلی باکی چون ازین حادثه میریزد پدید آید  
 و ترس از تشنگی که آینه دردش این احوالی را در دست و سر پدید  
 آید و پستی نماید و اندک اندک بطوریست که پادشاهی و نجیبانی  
 او از دست او می افتد و از دست او می افتد و بعضی مضایق دیار و کشور  
 می آید و این همه شایسته محمد شیران و احمد شیران دو  
 بودند از امرای خلیج در خدمت محمد مختار و چون محمد مختار به  
 حال کار و دینت لشکر کشید محمد پسر از ابا را در فوجی  
 کشور و جا خا و بستاد و چون خبر از حادثه و در قاف  
 بایشان رسید از آن طرف مراجعت کردند و در پیش  
 بارنده ششرا غریبا آورد و از آنجا بطرف هندوئی که  
 اقتضای و علی مردان بود و شیه علی مردان را گرفت  
 از آن زمان حرکت کرده بود و قید کرده بود که تا آن موضع  
 می روزه می روزه و باز آمد و امر از آن رود و فوجی از پادشاه



شدند و اموال و افرین بر سر آمدند و مالی و اطر  
 ملک و بهرستان با او داد و گرفت و نسبت به او  
 و در وقت گرفت و در زمانه داد و بزرگان او جاری شد  
 و سر طبع است ملک و در اوق میگویند و حق بازگانی  
 و در آن بلاد و سبب شک شد و مال او تلف گشت از سر مردان  
 احسانی التماس نمود و پرسید که این مرد از کیست گفته معما  
 صفائی است فرمان داد که مثال صفائی با قطع او بنویسد  
 و سبب بر از غایت بی باکی او میزنند و گوید که صفائی  
 در تصرف مامیت و آن بازرگان غنیمت خرقه افتاد است مثل  
 در طاع او نوشتن جمعنی داد و عرضه داشت کردند که  
 قطع صفائی بخر راه و استعداد چشم محتاجت ما آن است  
 را بخواه آن شخص را بخواج مال خیر و آید استانی اندر اطل  
 فتح صفائی حکم فرمود حال بکسر سیاست و به دو اقصای باریج

این حرکات ... بیغمان و محضان از تو

وی جان و در محال و فراغ و آسایش را نشان نمک

آه جماعه امرای ریح اتفاق کردند و علی مردان را بکشتن

و جهانی از دست تقدیر نجات دادند و او ایستاد و ساسانی

مردان دو سال و چند ماه بود بعد از وی

را بر تخت نشاندند نام اصل وی ملک خاتم

عوض است رزی نیکو سیرت و نیکو روی بغایت صورت

خوب داشت و بی مرد باطن او بر کنده رحمت بود و جوان

و عادل و بخشنده بود وی از جماعه چند کریم عزیر و چنین است

کرده که در عهد و کوه پاه غوره و قبی در از کوشی باز میوهی

و بسیار آن که از آبش افزونی گویند بخت دودیش

خبر بوشن و پیچش را در گفتند که میخ نام دارد و عوض

خفگی است و درم بر نهاده راه قرضی چند مان خورش سفا

میجو بود باز پشت در روستا فرو دادند  
گشتند و سوره پیش درویشان نهادند و طعام بخوردند  
و سوره دوباره داشتند و سوره کرده عدت ایشان با پند  
چون درویشان میآمدند با هم گفتند که سوره درویشان است  
منع نباید که داشت روی بوی آوردند و گفته صاحب الدین  
طرف مند و پندمان رد تا آنجا که پامان مسلمانیت را دادند  
اشارت درویشان از اینجا باز گشت و فرزند آن خود را برد  
سپیدان به یار و مند و پستان و ما که نجات پست تا  
آخر کارش بدان جای رسید که بلاد لکنه تی با هم او شده سلطان  
غیاث الدین بایست و شهر بکنونی را و دار الملک و حت جها  
به شکرت بنا کرد و خلایق از اطراف روی بداد و دزد و هر چه  
هستم و رعین بلاد در اطاعت و آسایش بودند و ابد  
و احسان روی مکنان بخت با هم باز روی در ایام و امانا



حیار ماند و سبب بار دو اهل خیر از او است  
 و علم و شایسته و نام و ادراکات داد و وی بی شکر است  
 بقدر ده روزه راه بسبب آمدن ایام شمال آن زمین آب  
 گیر از اسهام و دو متضمن کرد و درستی عبور بهمارا  
 اطراف و وصول مقاصد ممکن نباشد و بی و منت و  
 ان راه بر جمع خلایق کشا و شد و تا الان آثار خیر او در ان  
 پیر باقیست فی الحمد غیاث الدین عوض با کمال عدل و نیکو سیرت  
 بادشاهی اطراف کنهوتی خواجه حاجک و ملا و بنک و  
 و تربیت جمده و اموال فرستاده و ان بلاد کور نام  
 او را صد فتر شد و پیلان اموال و خراین بسیار بهشت آورد  
 و سعاد پس الدین التمش انار الله بر مانه جده کت از غرض  
 و سایر طرف لکنه تی شکر و نسا و بهار بهر سنت آورد و آخر  
 دورا ان نسا و در در پنهان و عثمان و ستمای خود



بزرگي منت و مود و فوج

سیدین ...  
امرای معتبر پیشی بود در آن ...  
زود دست سه سال چند ماه ...  
حاکم آن ولایت بود بعد از غزنوی ...  
ر از بنده کاه سلطان پیشالین و ورثی با شهادت  
و جلا و ... حسن اعتماد و آرا پس کی بطور و باطن بود  
استاد و ندوی در آن بلاد جلالت بسیار نمود و چند بکر  
ر ولایت نیک بدست آورد و بخدمت درگاه فرستاد و  
پایان خطب شد مدتی حاکم آن بلاد بود در شهر پیس  
... این بر حمت حق بیوت بعد از وی ...  
آمد پس نوده سال و چند ماه حاکم آن دبار شد و  
ترک خانی بود خوب روی نیکو سیرت و با نوازه عروت و

و نه

و شهادت آرا پست نه پست نه چیده با بود با عیب پدید  
 و بدل و عروت و مردم سازد و در تمامه کاشانی نداشت  
 بعد از قوت ملک یغان تخت مالک که نوبی و نیک نژاد  
 رخصط آورد و غیاثی هم چو روال پیشوای یافت و در  
 انامی آن سالان پیشوای الدین رحلت کرد و غیاثی طاعت با و لا  
 رسید و او را با کفار جانمکر مجاهد با افتاد و بدین از مسلمانان  
 شهادت رسیدند ملک قمر الدین قمرخان و امرای دیگر از  
 حضرت اعلی باده طغای خان و دفعه نژاد و حاجنکر بکنتوی الحقی  
 یافته بعد از پشکین فتنه نمود میان الحایخان و قمرخان و حشوی  
 نژاد مرشد و بمصاف کشید و بمقامه انجامید بعد از مرده نژاد  
 قرار یافت که ملک بکنتوی و امرای آن شهادت رسیدند مسلم شد  
 و نامت و سال دران و نایت حکم رانی کرد و طغای خان  
 بحضرت و سالی باز آمد و ولایت او ده بوی تفوض یافت از امر

و ملک و ریای آن فوت شد و قمرخان در لنگر  
 و در او ده روز و در عین آنکه سلطان ناصرالدین محمود  
 پسرش و سلطان محمدشیرالدین و اخیراً الدین یوزبک طغوزان  
 و اگر آن ایار بشد و وی از صلاح خجانی بود و بنده سلطان  
 شمسالدین خدمات لایق میگرد و در عهد دوست سلطان  
 ناصرالدین محاکم کهنوتی حواله او شد و وی بارهای حاجی  
 محاربه و عرا که وقت کار و فتح کرده و خطبه و سپه اسلام و جمود  
 به سایر علمای اسلام در کار و بدگشت و امثالین  
 پیشتر بدست آورد و چنین گویند که از عهد کشتابست که بطون رفته  
 بداران راه بطرف هندوستان در آمده تا بدین عهد بگزارد  
 و دولت نژاد بود همه در مهر بود که بیج یکی از اعیان و درایان  
 دران بر این و دقایق تصرف نکرده بود این جمله بدست شکر  
 اسلام افتاد و این ملک یوزبک خود را سلطان بدست و در

خطایک کرد و سه نفر اهل بیست و پنج پاره داشت و خضبه که در  
رای کامرو و داد را از پید داد و غلور زید غمناکی تمام داشت  
و انگریز و بنات را کرد و بندهای اسیر را در تمام آن بلاد گشت و  
داد و در اسباب بر بست و عوام ساخت و شکر هیچ عذرت نه  
مکره بود و برای کامرو و با جملہ رعایا خروج کرد و سر گذار شد  
را عا بن کرد ایند چنانکه از بی برکی بدلاک نزدیک شد و بکجه نوریت  
و ترس که شکی از کامرو و بطرف کنگه تی رودان سند راه بود  
را آب نه اند که شملای سند و با هم در آمیخته و بختک در افتاد  
و راشانی بخت تیری بر سینه سلطان معنیث الدین آمد و پیشا و سپه  
شد و فرزندان و اتباع و لشکر جدا بیکر گشته خون او را پیش ای  
بودند التماس پس نمود تا پسرش عا بن آوردند و روی بر روی بر نهان  
جان بخشی پست کرد و در تاج پیر و در شاهی چنین آورده اند که مزاج  
این طرز و دعوی با دشمنی وی در همه دولت سلطان عا بن الدین

بجای خود دو ملاک و دست فیاث الدین بود و چنانچه  
اشارت بهای بدین در ذکر سلطان فیاث الدین کرده شد  
و اسد اعظم بادشاهی مغلز امیر ملک سلطان عیاث الدین پیشش  
رفت و بعد از دینی در پهنه شایر و ستایه سلطان عیاث الدین  
بهمین پیر جو را که بغراغان نام داشته و باره سون حبس کرد  
و وی خود را سپید و صحرایی خطاب کرد و بادشاه لکنو  
شد و نام آن بلاد را در ضیاع و رجا خود در آورد و در پهنه حسن  
و ثابین ملاقات سلیم خود که سلطان مغزالدین کشته او بادشاه  
دلی بود بر آب مروآه و پدر و پسر با یکدیگر ملاقات کرده هر یک  
مملکت خود بازگشته و در سده است از ثابین از عالم رفت و باد  
بنایان امیر المعقب بسطون ناصرالدین بلین سه سال و هجده ماه  
و بعد از وی بهادر خان از قزاقستان می بود تا بعضی آن دیار را  
تا عهد دولت سلطان جلال الدین خلجی و علاء الدین خلجی که بادشاهان

قطعه قطعه شدن ملکه و سلی است چنانچه شوق یافت و لاو جان  
منقطع و مار در عهد دولت سلطان محمد شاه بن فیروز شاه و اقلیت  
که ایشان هر دو بر سلطنت غلبه فریفت تمام و لایحه ماه در اقصای  
گشت به رخصت با و عزت و مار سکونت کرد و در پسندت و نامایه قاف  
بانت بعد از وی پیردی که پانچان بن و در و خان بود با شاه  
شاه خود را سالیان ساله که نام کرد و بفرستای بر سر خود  
کرد ایند سنوز امر سلطنت وی انتقامت گرفته بود  
که سلطان مظفر شاه بکراتی روی توبه و مار نهاد و هوشنگ  
شاه استغفار نمود و سلطان مظفر بر آمد و در آخر طاعت و  
در حصار و رام بعد از مدتی پیش سلطان مظفر آمد و اطاعت  
نمود مظفر او را پسند کرد و بکرات بر دو بعد از مدتی ضامن کرد  
و او را آیام دولتی که داشت با پادشاهان بکرات و مزاع  
ندان بسیار بود و پادشاهی داشت بود و فحتمانی بسیار کرده



و در پهنه شان و تلایشن و ثمانیایه بعارضه سلسل بران داشت  
 یافت و در وقت ظهور ثمانیایه و بدین منتهی چون گشت با دشمن  
 سلطان بنوشنگ شاه بن دلاور خان جنوری در روز  
 بعد از وی پسر و راغوب خان هم داشتند بیضاوین  
 خطاب کرده با دشمنی دادند و بید بخانه پسر و راغوب آورده بعضی  
 بگشت و بعضی ایمل در چشم کشید و فرزند ان ایشانرا نیز گرفتار  
 و بشارت بنما به عادت قدیم وی بود مشغول شد اهل  
 در میان امر افتاد و در اندک مدت او را زمر داده کشتند  
 با دشمنی سلطان محمد بن بنوشنگ شاه نه ماه و چند روز و بعد از  
 وی امر سلطنت بر محمود خان بن خان جهان خلجی که از امرای  
 بزرگ بنوشنگ شاه بود قرار یافت روز شنبه پست و نهم ماه  
 شوال پهنه تنع و تلایشن و ثمانیایه جلو پس نمود  
 خطاب به یافت و خطبه و سپکه نام خود قرار و وی با دشمنی

بزرگ عظیم‌النسب و جواد و شجاع و کریم بود و نام و عکارم از دور  
با دشمنان مندر مشهور آنست امراء و خواهرین و انشرفیات  
و شایان مسموف کرد و ایند و ضاعف و شطرنج  
که پیش ازین داشتند مضاعف کرد و ایند و پیر خود را که خان جهان  
نام داشت اعظم‌الدین سلطان کرد و بزرگ پسر سفید و بخت  
سهم‌البه بوقت فرود آمدن از سواری و خود دلی و چوهای در  
و تفرقه در دست بصران که از خضایصر و لوازم بادشاهی ایشان  
بود و نوی ارزانی داشت و عمر این سلطان محمود در وقت جلوس  
به ریاضت سی چهار سال بود و وی علماء و صلحا را و طایفه  
جهان گرد و در تربیت تقویت این طایفه تقصیر فرموده و ارس  
و ساجد بنیان فرمود و علماء و افاضل از اکناف و اطراف و طلب  
طلب داشت و و طایفه و ادراکات یقین نمود و وی اراد  
بر او سلطان جمال‌الدین پیشه و رشا و خلج بود که بعد از مرگ این

یقیناً بادشاه شد سلطان جلال الدین خلجی برادر خود را  
 که ملک نصیر الدین خلجی نام داشت اقطاع داد و بدو را اعظم  
 مایون خان بنان پدر سلطان محمود بنده کرد و این  
 خلجی بود و در عهد دولت سلطان مویشنگش خان جوین  
 لغت یافته بمنصب وزارت اختصاص داشت  
 و بعد از مردن سلطان مویشنگش پسر او که محمود خان نام داشت  
 سلطان محمود شد و اصل نطفه قاجاری است که مردم آنرا  
 خلجی خوانند و قاجاری نام یکی از اولاد افراشیاب است و یعنی  
 کوبنده که خلج نام شهر است که قاجاری مذکور در اینجا ساکن است  
 بدین نسبت او را خلجی گویند و الله اعلم و سلطان محمود خلجی را  
 خلیفه عباسی از مذهب خلعت فرستاد و وی پیش از نام خلیفه  
 خطبه بنام او میخواند و سکه موقوف داشته و بعد از اذن امر  
 خلیفه خطبه بنام او میخواند و در چپ که نیز نام خلیفه نویسانند و هم

او شیخ نماز از جای برخاسته و نور بخش که از شیخ شیخ سلسله  
مدایته بود و خرقة شیخ المشایخ نجم الدین کسبه را تقدیم  
داد و در این خرقة متبرکه که را تعظیم تمام تلقین نمود

و شادیدها کرد و علما و دینی را بشکرانه این نعمت کبری انعامها  
فرمود و نزد هم غده ذی القعدة پهنه ثلاث و سبعین و ثمانایه  
و سیات بادشاهی سلطان محمود دهم سی چهار سال بود

و بعد از وی پسر بزرگ وی سلطان محمد بن سلطان

بر سر پید پطنت و ایالت نیش تا اراد و عیش و کامرانی و خدا ترستی  
و خدا شناسی طاعت و عبادت سزای مذکور و شهر است

پچکسرا از امرا و سلاطین جمع میان کار دنیا و امر دین بجو وی  
کنکرده باشد و چون وی بادشاه شد امر او حشم را بشرف  
و انعام مشرف گردانید و خاصکان خود را مرتبه و دولت افزود  
بر عسکرتش و هزینه پدر علما و علمای را ترقی و تربیت نمود و داد دولت

منده و دین پروری و آنچه سلطان محمود از ولایت مملکت زرتشت  
باز بادهای دیگر و ولایت های دیگر که در عهد دولت خود فتح کرد  
و رایان و راجهای اکثاف و اطراف منده و

و انقیاد فرمان برداری او را منده وی در مع اسپهبدان  
و کارانی بسیار که شید هر یک از آن نیک شید یا سازنده  
بی نظیر یافت طلب نمود و هر جا که کینزک صاحب حسن سینه  
بخشید و از دختران راجها و رایان که در جنگها شریعت آورد و جمع  
کرد مقدار پانزده هزار زن کمان پیش در عوم خانه وی کرده امده  
بودند و جمع زناست، مناسب که در پیرون بردا داده و در  
درون بکینزکان داد و پانصد عورت خسته را با پس مردان  
پوشانیده و شکر خوش ساخته و پانصد عورت ترکیه، انبار  
و سلاح ترکانه داده مغلان و ترک بچکان کرده و کینزکان را از امیر  
اموخته و بعضی را راقص کرده و بعضی را پهلوان و بعضی را جاد

و بعضی را شراب دارد و طشت دارد و بعضی را تخم و دارد و بعضی  
را کلمه و شعر و بعضی را برگ و خوشه و بعضی را میوه و خوشه  
و بعضی را خوشه و سایر اقسام حرف و ساعات که در شهر  
و در ریت می باشد و بزرگ را نوشته و درون حرم هر بازاری  
کرده و پانصدی را از غور است خوانده کرده و بعضی را حافظ و بعضی  
را بینه و بعضی را بنم و بعضی را مال و بعضی را طیب ساخته و حکم  
کرده که سنو یکی از مولی بی باوی در طعام خوردن مرگ یک باشد  
با دشاه مسلمانان شها طعام نخورد و مرگ یکی از غور است و مناسب  
حرف و زک و و شبایل و حرکات است اینها و اینها نهاده  
رمان سنج رنگ و جامهای سبز رنگ و زر و رنگ که آن نیز نوعی  
از این است و باب حسن است غرر در وی که در علت و عیب است  
کرد و و نامهای اسپان و فیلا و بانها و بوپستانها و خوا  
و سایر اسباب و اسمها که مجموع آنرا شخص در مجلدی

از کتاب میگردید و در جنگ کرد که هر که ام از زبان خود دوزرک  
را وظیفه علی السویه باشد و شکست که در مظفری با بود و پشته  
درین غلجیدگی طوطی و شاک و کوثر از زده و پشته  
نقین کرد و هر که این جانوران را کند و سستی جوی اوی  
روزی موشی درون خانه در نظر نهاد و او را نیز وظیفه را کرد  
و کنشیک را فرو تا پیرون هم سرانجام بنا کند و انجمن  
پخته برای موشان پندارد و دیگر قرار داده و که دست که  
من شکر حق تعالی بیا آرم چنانچه وقت طعام خوردن و آب  
و خانه و حسنه را از کتاب من و از زبان لغت و مد  
بر آمدن پنجاه طفسه نیرات بر مندر و در از وجه شکرانه نیر  
اموالی بسیار بر آمدی و تغییر بپیش مایه و قرار داده که  
سحق کردی از خود دوزرک و درون و پیرون نرا شکست با پشته  
با وی میدادند و حکم کرد و بود که چون وی در عیش و عشرت نما

اکتار دست و غفلت کرده و ذوق و خوشی بر حال می افشاید و  
تلاش عاید بطریق ندارد و درین میان این عاید کفر بافتن است  
و آشاییدن آن تلخ گردد و عبادت مولی تعالی  
ندیده و روی رویا بر سرین بشکار و عیش کشیدن  
و در آنجا سرین بعبادت پروردگار عذر اینست مغفرت شود  
بیوری و اگر کسی او را در وقت تنه پیدا نکردی گناه کار شد  
مگر کرده بود اگر بسبب غلبه خواب بر او بود از سر بر زمین  
و بسبب این فراغ خاطر و شتاب این غفلت است آن بود که در زمان  
خود تهاشانه و تهاطل و ابواب و راه و راه  
یکبار را مسدود و مضبوط ساخته و جاری امور سلطنت و کار  
دار ملک را با وزیرای دیانت و ادب و کفایت که از تفویض  
بود و کار ملک را ایشان میکردند و وی عیش و کارهای  
بودی از یضرتا با حرف بازی تا جین که سه چهار روز راه



بعض چهار کرده دیوار با بر طرفی حصار بنا کرده آنه خاندان شته  
بود و در سر امو خانه اجناس پس جانور جمع می شد و همراه همها  
و زمان سکای شکار کردی یکبار دی راه طابا<sup>عنا</sup>  
ولایت کرات سلطان غیاث الدین غزنه داشت پسر  
که قلعه را سلطان محمود گوانی محصور کرده است و در وقتیکه سلطان  
محمود و محصور ساخته بود پدر شما از دست وی رها کنایه بود  
اکنون از دست سلطان محمود در رها کنایه من یکبار منزل با  
کک کش که میر پسر سلطان غیاث الدین بشین  
این خبر آستعداد و توانی باب جنگ کرده و دنیا پناه چنه  
زود و زودم علما و فضلا را از لته شاد با و طایفه و اسفنا  
کرد که بادشاهی مسلمانان و قلعه کافران را محصور کرده است مارا  
میرسد که برویم و ادا و احانت کفار بکنیم و قلعه را از دست  
مسلمانان رها بکنیم علما فتوی دادند که میرسد مسلمانان غز

این را به دست کرد و میزد و بش میباده و دست روان است  
 مدتی به غایت این بنام شده که پیرا و پسر بود که از میان  
 بر آنکس و میباده و میزد و میباده و میباده و میباده  
 این مرد و پسر با وجود آنکه یک ساله بود و ندی گوشه مخفی معذرت  
 بدان که بکر شده بود و زن سلطان که مادر ایشان بود بانام که  
 بیور با علاءالدین نیک و سلطان را در محبت و نوازش علاءالدین  
 بغایت پدر و حمایت مادمز و رشد چشم بجای ناصرالدین رفت  
 و نهیب و غارت کنایند ناصرالدین که بخت از شد و میباده  
 و شکم که دو غامی تنه داران آید و را بانه موافق  
 ساخت قلعه شاد و میباده را آمد محصر کرد تا می خنک کرد و آخر  
 بنامی از قلعه را بر ناصرالدین کش و دادند و درون قلعه در آوردند  
 علاءالدین که بخت در حرم پدر رفت ناصرالدین علاءالدین را  
 بیرون آورد و با پسرانش تهنیت نهاد و تخت سلطنت نشست و بعد

دست و پیرا و پسر بود که از میان  
 بر آنکس و میباده و میزد و میباده و میباده و میباده

در آن وقت

مدتی سلطان غیاث الدین نیز زمره داد و بعضی گویند که غیاث الدین  
نیز بود و بیست و شش سال وفات یافت با و شاهی سلطان غیاث الدین  
محمود غلجی سی و دو سال و هفده روز بود بعد از او در سلاطین  
نعمت الدین بود سی و دو سال و پنج روز تخت با و شاهی شد و بیست و یک سال  
جد و پدر ظالم طبع و شری و فاضل و پیر مومنان و شهنشاه و پادشاه  
اکثر اعدای بیانی را علف تنگ ساخت و بجای ایشان عدالت  
و نفعان خود را نوازش فرمود و مواجب و قریات و خطابه  
برایشان السافل را داد و خود دایم الاوقات بشرب خمر و هوا  
پرستی شغلاشته و از این دامال جد و پدر را در غیر مصارف  
و صرف کرد و تمام ولایت خراب کرد و از جمله خسروان که نموده  
کرد و رشک باوی بود و پنج کرد و را بر عمارات خج کرد و او را میر  
بر خشمهای روان کرد و شر شرهای بی نهایت بود و کالیاده  
اجین بنای اوست و امثال این جا پیدا دیگر در ولایت سند

و حیرت داشتند و از آن نافرمانی داشتند بسیار می کردند  
آورده اند شبی است که در آن وقت که در آن شب  
تیر از دیوار که بودی زد و یک یزد کرد و فرستاد و او را از آن  
چون بهوش آمد بر سر آن که بر سر آن بود و چهار زن که در  
بود و صورت حال را عرض کرد و شش نفر از آن و هر یک از آن  
که است و او دو پسر بود و یکی شهاب الدین صاحب داد و نو و پسر  
خود در آن خود را نام کرد و بر سر او رفته و فرستاد و عاقبت آنکه گفته  
تو بجای پدر چه کردی غیر آنکه شش نفر داری پدر است  
پسر کلان و به آنکه شهاب الدین نام بود بروی مسلمان ساخت و  
و در پیشرفت عمر و سعادت خرد کرد و پدر سر می برد و نام  
یا اگر به شکرم بود و لیکن بجای وی شد شهاب الدین بگریه  
سلطان ناصر الدین دهنال دی کرد آخر که مهر پدری و دول  
سلطان ناصر الدین بچیدن گرفت از دهنال کردن دی بایست

و بر امر اغضب کرد و دشمنان بختان نمیکند آید که شهاب الدین پیش من  
آید از وی بدی نیست بدی از جانب شماست فردا که بسا دیبا  
روم همه تغاره بردار کشم و شهاب الدین در ولایت مدینه  
بحایت سلطان سکندر رودی در آمد و چون سلطان ناصر  
بجانب مندم مراجعت کرد امر با ثانی یکدیگر را امر داد و در  
پنجاهت عشر و شصت و نه از عالم رفت با دشمنی سلطان ناصر  
بن غیاث الدین خلجی یازده سال و چهار ماه و پست و سه روز بود  
بعد از وی شاهراده محمود خان را بر تخت پادشاهی اجلاس دادند  
سلطان ناصر در خطابه کرد و شهاب الدین پسر کلان  
ناصر الدین در بلاد اسپر بر پا نهاده رفته رفته رفته و سماع و فایز  
یافت و بین سلطان محمود شجاع و مردان بود و در وقتی که پادشاه  
شد پست سال بود و کارها کرد و لیکن بخت قوی نداشت اول  
مخاطب خان یکی از امرای دولت او بود با وی مخالف گشت

هم نه نموده ، خانه او را بکشد ، در تمام روز با فغان و  
جفا ، کرد پیش از چهار درو ، آمد بپایست سارنگی که در  
نشیند ، گوی کرد ، و بهر آنکه میسر ، آمد ام که درون نموده بود  
در راه بروی گشت ، و بهر دزدی محافظ خان و نفع خان که را  
سلطان بود ندیده ، داشته و اندکی از ترانه به ست ایشان آمد  
که پیش سلطان مظهر کانی رفت سلطان مظهر بنضانی که  
خلق کرده که داشت ایشان را بهای ، و در آن دور که  
خود را آورد و محمد خان مذکور در آنجا ، و در آنجا  
بود روزی با مغلان کلاه سرخ در خدمت سلطان مظهر آمد و  
نشسته بود مردم تنهت کردند که مغلان اگر آه نموده با وی کا  
به کردند و از شتر مند کی این تنهت میان مردم شوالست بودی  
سلطان مظهر بخایسته به ملی پیش سلطان پسند را محافظ خان  
بعضی برای مندر را با خود راست کرده بر سر قلعه مندر آمد کا توان

پورپیه که پیش سلطان محمود معتبر شده و جمیعت بهم رسانند بودند  
از تلمه بخیک غافط خان فرود آمد، او را بقصر رسانید جوان  
غلبه مندوان پورپیه پیش سلطان محمود بسیار شد، فرود شد  
از حد اندازد بیرون افتاد و تا بجای که خانه های پهلوانان بود  
درختان انداخته بود و سلطان مظفر بقصد دفع شر و فساد  
این غریبت مند و کرد و راشای این حال سلطان محمود و بیرون  
شکر سلطان زنج کند بجانب جندیروی سواری کرد و سلطان مظفر  
گفت که اکنون محمود جندیروی رفته است مند و خالی انداخته  
جلاد است و مردانگی نیست که درین وقت بر سر مند و روم  
و فساد کفار را بر طرف سازم و عیار پریشانی و ذلت آورد  
حال پهلوانان دور کنم سلطان محمود نیز از دست غلبه مندوان  
بجان آمده بود و دفع ایشان او را با سانی و پست نبیند و اکنون  
که کشیند که سلطان مظفر بجیت شر و فساد این ملاعین بر سر مند و

آید در توجیه اینها اندوخت است که میدانم و آنکه بسودا یک روز  
بود بکنه کاوان بشیندن این خبر و دریافت این حال مخفی  
گشتن از آن محمود ایستاده اما بیت ترس سلطان مظفر  
جرات میکرد و بعضی اگر اما سلطان محمود را بشیم مشکاک و بیک  
این مملکت سلطان مظفر نباشد و تمامه شکر را را بقتل رساند  
سلطان محمود در شکار بود شایسته یک خود دیگری مردم و دیگر  
یکی خواص از مهر سوار گر خیمه و کاز پوپ را در خواب گذاشته  
پیش سلطان مظفر آمد سلطان نهایت در اسم اعزاز و اکرام  
جای آورد و مسند و فتح کرد در قبض نصرت خود بنور و در کافور را  
در توجیه و پیشداد و مسند و سلطان بخشید و بکرات باز  
سلطان محمود را اعتقاد آن بود که سلطان مظفر بدو فتح کرده در  
قبض نصرت خود آورد مظفر گفت من این کار را خالصه بوجه الله  
و ترویج دین اسلام و دفع اعدای دین کرده ام مسند بابلایت



ان شمار را مبارک باشد و عهد و این معنی از سلطان مظفر  
نهایت نفس جوان مردی مردانگی بود جماعه از همه و اگر نکته  
بجانب چطور رفته بود و راناسانها موافق گشت به این  
عظم بر دیار مند و آه زده خلی در ملکیت سلطان انداخته  
سان محمد و مقتضای جلالت و شجاعت که داشت بچنگ  
ایبار آمد و او دایره و مردانگی داد و لیکن از دست کازرن  
جنبه زخم خورده افتاد و در راناسانها بر روی آمد و سلام کرد  
و انصاف شجاعت وی داد و هیچ عا با دشمنی این جلالت  
منده است و عرض کرد که خداوند ما را تاج و کلاه که مشهور است  
مرحمت فرماید و بیرونند و بادشاهی بکنند سلطان محمود بنو  
کرد باج و کلاه از منزه و طپیده سپید لسانها کرد و سانشاه نرگ  
سوار خود را در رکاب سلطان محمود کرد و بمنده و رسانیده بعد از  
وقوع این حوادث و قرائت سلطان محمود را خداوند عز و جل

نماند که کلاهیت از دست او رفت و بدست سارکاف و دیگر ستمگران  
افتاد و در پسند ایشان و طایفه و تنهایی دیگر است سلطان بهادر  
پادشاه شده و بهادر با محمود در باطنی برنجشی پیدا شد که باعث  
وقوع وقایع میان ایشان شد سلطان بهادر در آن وقت  
در محاصره کرد سلطان محمود در دست بهادر عاقر و مسطط کشت  
و در بند افتاد و سلطان او را در قلعه جایانیر در بند نیاید و در پشت  
و سلطان محمود بسیار میخواست که جای شهید شود بر قوت این نعمت  
حسرت یکدمی خورد و هم درین راه که چایانیر در قوت ثبت برات در سید  
تمام ثبت از آن گذارد و عاقر و عجز زاری نمود تا شهادت پیش  
بعد از ثبت برات در لهائی جایانیر رسیده بود که جاسه کثیر از خندبری  
رای پسندک راه ایشانرا گرفته چنانکه آغا گردن سلطان محمود  
جوانی که در حکم بهادر در بای داشت شکست تا باین کافران و اذیت  
و بدست سلطان بهادر که همراه او و ملاحظه کردند که با او ابداد

بندگان عیسای جوس شمشیر کشیده بر سلطان محمود در سر نهاده و کشیدند  
و بر کناره حوض دفن کردند و پسران او را بالای قلعه بنهادند و کشیدند  
بعد از رفتن پسر سلطان محمود مندوی مندو در دست کجراتیان  
در آن دکنه شور شعبان پنهان شد و بیست و نه سال در آنجا پنهان ماند  
ولایت مندو در دست تصرف پادشاهان کجرات بود تا ظهور  
و دولت هیاهو پادشاه و پادشاهان در امام مدت که اندامان  
پادشاهی در دست ایشان بود تا آنکه در سال ۱۰۰۰ قمری  
مالک مندو و مندو و جعفران داخل مالک جلال الدین محمد  
اکبر پادشاه است

سیب ابتدای سلاطین کجرات آن بود که چون ظلم نظام منفرج که نمی  
برایستی خان بود و از جانب سلطان محمد بن فیروز شاه حکومت  
کجرات داشت و اقوام عالم ایشان را داشت و مملویمان متدیده  
و از بلاد کجرات برهم ایستادند و در الملک دهم رسیده و در

پس از پیش سلطان محمد شاه تفرین نمودند و حقیقت طغیان نمودند  
از آنکه سلطان محمد شاه بیاوون اعظم طغر خان بن چیدالملک  
که از کبار همرا بود رسول عواطف و عنایات کرد اینده اقطع و ترا  
مرحمت فرمود و تبارخ بیوم پر مع الادل پسته ثلث و تسویه بسیار  
اعظم بیاوون طغر خان را بجز و مارگاه پیش رخ که مخصوص به دشمنان  
بوده رخصت ممالک بکرات از زانی داشت و او را در همان  
روز از شهر برآمد و بر حوض خاص منزل کرد و روز دیگر سلطان  
محمد بنزل طغر خان رفته کوشش او را بکومرهای ضاح از جسد  
که انبار ساخت و بار دیگر غلعت خاص لطف نموده و نه حقیقت  
که که گویند در مشور حکومت او بنحوا خود اتقایی که به بادشاهان  
بزرگ نودین نوشت و چون طغر خان بکونج دلاسانی انجامه  
نموده و فرم نهروالد که الان به بنن است هزار دار و گردند و انجا  
رسیده و خطی ملک نظام ۱۴ مفرج محصول چند سالی خالصه

سلطان را بخواج خود صرف کرده و یک پینارخانه را  
 در حداثت نظام و جوار را و از کرده عوم متوطنان  
 بقیع را رنجانیده است بخانه مردم بکر بر بفرماید و ایشه  
 آن زمان زمام حال عقد مهام ملکی اینجانبه را بمن سپرد  
 برین صواب آنست که مرجه محصول خالصه موجود باشد  
 بطریق استجلال پیش از خود بدین فرستد و تسلی منظور  
 نموده و نیز متوجه در ملکات می کرد و ملک نظام مفرج  
 در جواب نوشته که چون راه بسیار آمده اید بما بخا بایید  
 و نقد نکشید که من بما بخا اید حساب خوانم و ادا بشرط  
 آنکه مرا بکل بسیار ند چون این جواب رسید معنی نزد  
 و بنی و طغیان از وی بطور پیوسته طرفان و مقام ایشان  
 شکر شد بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام بحیثیت  
 تمام متوجه این حد و کشته بکوه متواتر میرسد اعظم مایه و نیز

سند آراسته بکجک بکجک برآمد و تباریخ معتم صحر پنهان  
خسب و جمایه بدوازده کرد و می بقین برآمده حوب صعب و  
از ملک نظام معنی با خلاصه نوح خود در جست و جوی حضور  
خان بوده و در فراز و نشیب و سخت و درین آسایشخانه  
ظفر خان بر دلفریا نیست زخم کاری زود او بهمان زخم  
پشت آپ بر زمین آمد و بستر تمام مراد را بریده پیش ظفر  
خان آورد و فلک را مراد آهنگر نشاند  
نشاید کشید مراد ز نوشت کلید ظفر خان نباشد بدست  
بیازد و رنج نتوان شکست و از معاینه این چار شکست  
بند ملک نظام افتاد و مراد بسیار کشته شد و غنیمت بسیار  
بدست و یک ظفر خان افتاد و پاره پاره راه تقاب نموده  
بخط بن مراجعت نمود و از اینجا در حمیه بر کنات کاشی  
خود فرستاد و در پهنه سخن بقین و پیمایه بقصد تاپ

شته وانی که در نای کبنا بست ببارفته و نسا برانگیخته بود و  
 نه هاست آن بد را از حس و خاتنگ اهل صاف که  
 کرد ایند و جوی در پنهانست و نفیس و بیجا و تیرید که سدل و محو  
 میریه و رشا و دلی دای حق را اجابت نمود و اکسیر  
 را و و را به در غام سرگشتی کشیده و لشکر بکران و نیکان که  
 سپهر متوجه گوشمال اها شد و هر که از قدم و ایضا و اثنی  
 پروان نهاد و بود و نوب و تاراج کرد و مر جانخانه و خاک بار  
 رهاست و رسته سب و نفیس و چند عرب تنجانه نومناست متوجه  
 متوجه گشت و و ایای و و حوا را الف تنجانه خسته و رجا  
 تنجانه بنظر درآمد پست و ناپدید و اسب و پهن و سست  
 پسید تنجانه را سوخت و بست و سوماتی را شکست و کادار  
 کشته بدونخ فرستاد و شهر را تاراج کرد و مسجد و موطح  
 انداخته از باب من و شرعیه را یقین و سرمود و نهان

تایید اسمانی و توفیق ربانی بود این ملوک را و کان  
مردانی اند با فرد نهاد و اندک استشن ایشان می اندیشیم  
از طاعتی بی سر و پای کرد که مجرد استعاره ایشان  
گشتن و چون می خامی شاید رخسار شه عا و عطاء اگر تو نشانی  
ملاک کنی باری جل سلاطین و دیگر بکار و تلافی آن  
خاندان تو گشتند پس صواب آنست که همه یکی را بر صبیح کار  
نما بوسه بماند یکدگر شوق بایستد اسکا زخم جهان کرد و طاعت  
ایران بر ایشان منت کرد و فارس که دارالملک اصلی بود  
در بین عراق و حریره که مناجم ملوک در میان بوده است  
با سطن رومی داد و قریب چهار سال مادی ماند  
چون کرد و اسطن را هلاک کرد متصرفات  
دی و گرفت و با دیگر ملوک طوایف ساخت و با اتفاق  
ایشان ملوک ایران از در میان خالی کرد و ایشان نیز او را



و خاندان او را پوینده مرتبه عظم داشتند و جمعی گویند که  
شکست دارا خوج کرده چون در گذشت اشک خال وی بود  
و آن بنا برادر کهنه و قایم مقام گشت و مدت اشغابیان  
و دیگر ملوک طوایف قریب دویست و پنجاه سال بوده و جمعی  
گویند چهاره صد و سی سال پیشتر نورخان ذکر ایشان بتخیل  
پیاورده اند اما اشغابیان چون بنگاه داشته اند و همانک  
ایشان قبیح تر بوده است و بر دیگران مهترم بوده اند اما  
ایشان یا دکنیم و از ان انبیای که در زمان ایشان بوده اند  
حرف پس بوده است در حیره و ذکر یا و یحیی عیسی در شام  
صلوات الله علیهم اجمعین و از حوادث واقعه اصحاب الکلف  
دویسه و زمین از ملوک طوایف بوده اند و عدد ایشان  
بمقدار پادشاه اشغان بن دارا اول اشغابیان بوده است  
و جمله ایشان را بوی نسبت کنند و مدت ملک ده سال اشک

امش به بجانب بتن مراجعت نموده ورقه و تیغ انار  
که در آن نواحی رسوخ گرفته بود سمت مصروف میشد  
در سپید ثمانیه تاتار خان پسر او که بوزارست سلطان  
محمود بن سلطان محمد بن پسر دانه قیام می نمود در آنجا  
استیلانی ملو خان از دملی قرار نمود و بگجرات پس  
آمد بعرض پدر رسانید که اگر لشکر بمن همراه شود رفته دملی  
از تصرف ملو خان برآورده اشقام خود بکشم و سلطان  
محمود را بپادشاهی رسانم نصر خان گفت الان در اولاد سلطان  
پسر و آشمنگی که قابل پادشاهی باشد نمانده موندن ابراهیم  
دینی را متصرف است و علمای دین نزاع و محاصرت و  
اسلامیه که بسبب نژادی است روانیدارند تاتار خان را  
باین حرف تشنه شده گفت که ام و تاتار این قدرت است  
که سلطنت دملی را بر سر و پادشاهی مراش کس نیست بر زبان باند

ملک میراث نیاید که تا نزد تنگ و دپتس  
مایون طغر خان چون دید که باین حرف متقاعد نمی شود  
و خود را از شغل مملکت گذراینده تمام شکر و حشم و پادشاه  
باز تنگ و دپتس می در غره حبیبی الاخر پست  
و ما میاه خور را سلطان محمد شاه خطاب داده و چهر  
سلطنت بر سر او اخته بر تخت سلطنت نشست و بعد از آن  
مکتب شکر می شکر آن ذام آورده غره معیان پسند  
بفرست و ملی و ره کت اید و در اشای راه با و خبر رسانیده  
که راجه دوست پایی ادب از حیطة اطاعت و ایثار  
پروان نهاده است محمد شاه از راه عنان توجه منعطف  
کرد اینده جلوریز بولایت نادر و آید و مواضع  
و قضایات نهب و تاراج ساخت و هم در انجا از فرط  
شراب نوشی تا کام و نامرور از عالم در گذشت

ما قیامت درین بزم بیان سپیدی که به تمام طرب تمام دور  
درست یا دشمنی او دو ماه و چندی روز بود و چون خبرین  
بهشت اثر با عظیم همایون رسید عظیم اندو منا که شد و  
بهرت تمام خود را بار و در سایه نقش محمد شاه را به پیش  
و پستادی طر پرورده و دل پاره از روی فرو ریخته  
از او اکابر در پینه عشر و ثمانی به بر سر سلطنت نشسته  
سلطان <sup>پس</sup> ملت کرد و در خطبه و فرمان القاب  
او چنین قرار یافت الواثق بالله المان سیم پیش الدینا و آل  
ابوالخالد مظفر شاه السلطان و امر او معارفه به بران  
که به اخلعشای فاخر و نواز شده ای متکاثر فرموده و اطرا  
و نواحی کوشش و طغر و احنت و در سه ملت و عشر و ثمانی به  
در نمر و اله بتین سلطان مظفر شاه بهار شده روزی شانزده  
احمد خان پسر محمد شاه را بنحو را بر او بزرگان مالک تخت

سلطنت جلوس فرمود ناصرالدین و الدینیا بوالفتح پاشا  
خضای داد و از روز از ابتدای سلطنت دو ماه  
و شش ماه و شانزده روز گذشته بود بعد از آن پنج  
ماه سرزده روز مرهون حیات مستعار بوده و در  
ایلیج شاهی ثمانی از کهنه رباط دنیا بمعمول باعقی اشغال  
و در خطه بتن مدفون گشت و او را در زمان کجراتیان خدایان  
کپیر خوانند و چون سلطان احمد شاه بر تخت سلطنت و در امکا  
ایالت تکیه از مسیحی اقبال ز بخت رهبری داشت  
سمت از تنگ برابری داشت اما او عارف و عالم ملک  
و اکابر شهر شر از انشریفات درو و طبقات انام را  
انعام خود بهره مند کرد ایند کوبند از زمان ملغ تا وقت  
ارتحال هرگز فزیده از وقتضا شد و وی بادشاه پسندیده  
اطوار و تنگ کردار بود و علما و مشایخ و صلیح و فقرا اعتقاد

و کثرت در نسخ آنکه که و نسبت کم خراج ز رجا  
و بود و بعد از آنکه پس سالانست و بنده است و در  
نیز بهر و اسنند در باب کسب ز است و تقیر مملکت است  
معدیت اتمام تمام بکار و بعد ایتجا را باستوار بنیج  
الشیخ بسنج احمد کشتو قدس سر در کتار است سیار می در  
قی پند ثلث عشر و ثمانی ثلث ثلثه و ثلثه اهدا باد که  
مند و پستان بخوبی و آرد اشکی بنظر ندارد و بر زمین نهاد و  
قلم و شی جامع و بار و پیستند طرح کرده و پرده و ثلثه  
سیصد و شصت پرده که در هر پرده مشتمل است بر بار و زمین  
دو بار بند آبادان شاحت در زمان مهوری احمد آباد  
اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و خوبی و آرا  
شهری نخواهد بود مبالغه زلفت باشد رنی دولتی که با عتقاد  
سباه و قلمو علم لغی برابر احت و با تملک در اطاعت و

گذاری دی که منجیر و ماسف گردید و سلطان احمد تاج  
بلا و کفار و حرب آثار کفر و علای مراسم پهلانی و تعمیر  
اسلام و قیقه نامری نگذاشت و هرگاه نصرت نمود و شرف  
می آید بشنای عظیم تربیت داده و سپاهیان را که خدمی پسند  
تقدیم رسانیده بودند با غلام و التفات و زیادتى علوفه و مرتبه  
امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد کجرات را از مالی و دوا  
و شایخ و اهل اقطاع و انعام بسیار فرموده مورد دردم  
سلمان می سازند

بشرایب شنای بخش جام آیند و زو مرد و عظم کلام امید  
سعادت و نیکویش کرده هم ~~و خود دیده بازار~~  
و در پسته چهارم ربيع الاخر پسته است و ابرهین و ثمانیه از  
محنت برای دنیا بار آمد که عتبای انتقام نمود و بعد از فوت  
در خطوط و مناشیر ویرا خدا یکبار مغفور می نوشته

و بعد از آنکه پسر که زندگانی بداد ملک خواهر خود بود  
و در وقت شب جمعه نوزدهم ذی الحجه الحرام پنداشت و بنشینید  
و در آن سلطنت و ملی بود و در میست و دوسالگی سلطنت  
رسید و دو سال و شش ماه و پست روز بر میرزا  
جواد داشت و در میان شرا احمد آباد فوتست بعد از وی بیروی  
شاه زاده محمد ناز امرا و وزیر او اکابر شهر تخت پیداست  
اجلا پس داده خیاست و در آنجا خطاب داد  
و لوازم نثار و ایثار تقدیم پدید و زری که بجز نثار شده  
بود با ملایک پشخاق تیتیم نموده و امرا و اعیان ملک خطابه  
نمیداد امتیاز بخشید و از جنوس او مملکت را از سر و نفی  
و رواجی پدید آمد و بطوری در بخش و بخشایش بر شاه  
که عالمان حرص از راه معطل و معزول العزل کرد و ایند جانکه عوام  
او را همچو شاه از بخش میکشید و در پشترت و در بعین و ثمانه



بقصد تحریک و کفار که سر از اطاعت و انقیاد چیده  
بودند متوجه گردید و از لوازم تجارت و تاراج و فتنه ناکره  
نگذاشت و در پهنه خمس و خمین و ثمانیه داعی حق را نشناخت  
نمود بعد از فوت او را در می و راست خدا یگان کریم  
نی نوشند کرم کن که هر کس کرم دارد کرم کرم دارد  
پیش حق محترم مدت سلطنت اوشت سال و نه ماه  
چهار روز بود و بعد از وی پسر کلان او را که در بیت سالکی

بود بر سر پادشاهی بطاس داده

مخاطب ساختند و در وقت جلوس او ارم شاد شادیم  
رسانده و از آن زر مستحقان بلا و کجرات را معذور  
ساخت و اعیان و اموال مملکت را بعیای پسر پادشاه  
و خطابه های مضمین خوشتر (او را) و این ساخت و او پادشاه  
بود و بیجاغت و شهادت از پسته جانکه در معر که قوال زیست

خردت و است در روانه می نمود اما هنگام اشتغال بآب  
غضب بتخصیص که نشاء شراب در سرداشتی قریب  
اعمال پیغمبر می شد و بکشتن خون ریختن بی باک و سفاک  
و بود و در پی نه ثلث و پستین و ثمانیاه بیمار شده  
روز مرض اشتهاد یافته بتاریخ پست بیوم و جمعه  
که کور رخت مستی ازین برای فانی بر بست و در حیطه سلطنت  
محمد شاه مد فون کشت و در فرامین و مناسیر او را سلطنت  
غازی نوشتند

از پنج زمین زرت بر کی کایب نیامد و سر  
ایستاد پخته رواق کردن غرق است بخون زاده مرد  
مدت سلطنت اوشت مال و شش ماه و یزده روز بود بعد از  
وی داؤد خان بن احمد شاه بر سر سلطنت نشسته خود را  
داؤد شاه خطاب کرد و چون قریب اعمال نامشایت

حد را فعال نماندیت شدن گرفت و حرکات که دلالت  
بر رنات سمت او میکرد از دواوری شد بعب تغیر خدیو  
کردید و امر او بر زبان از مشاهده حرکات نامشروع او برآر شده  
او را از حکومت برآوردند

رساء لنت که آید بر کوزگاه جومر که بنا شد کم گذره  
و مدت بادشاهی او هفت و پوز بود بعد از وی را در سلف  
قطب الدین را بدو تنهانه بادشاهی آورد و سید  
مخاطب خسته بر تخت سلطنت جا داد و امر او شکران  
بخدایت شانه بود و در تمیت بجا آوردند و بعد از او محمود شاه  
بصلاح و اپتصاب امر او بر تخت ایالت یکم زده جانشین  
آبای خود شد طبقات خلایق را علی اختلاف مراتبهم  
فیض عام بهره مند و کامیاب گردانید و کسب دران روز  
غیر اسپان تازی و عراقی و ترکی و طغتمای قیمتی و کمر زر و تمشیر

در صرع و خنجرهای زر افشان و یک کرد در شکله نقد بیشتر فرو  
و هم در اول جلو پس بعضی از امرای غدار خواستند که علم  
فساد و طغیان برافراختند و او و خواهرهای وی و دولتی را ده  
غبار رفته و آشوب برانگیختند سلطان محمود بر اثبات و انانیت  
اندیشان اطاع یافتند خواست که بسزای لایق یک  
را برساند جماعه مفسدان اراده سلطان نموده در مال  
کار خود متغیر شدند با اجتماع مردم پرداختند و مسلح شده و در  
دربار بادشاهی ریختند و اخوتاب حله جوانان عفو در محمود شاه  
و صدمه بیدار که پیکر نیارده و رو بقرار نهادند و کشته شدند  
و بعد از این بعد از سه سال جلو پس او در سنه ست و پنجاه  
شماره نظام شاه بن سهایون شاه دکنی از دست سلطان  
محمود و خلجی که سیطنت مالوه داشت و با لشکر کران متوجه  
بلاد دکن گشته طلب ایداد و کمک کرد و سلطان شاه

استدعا و قتل نموده با مشق و نزار سوار مسلح اشوب  
نمنت فرمود و سلطان محمود خلجی پیش از وصول عساکر  
محمود شاه با نظام شاه جنگ کرده غالب آمد و شهر بدر  
الحاق کرده لغز بمنده و مراجعت کرده بود که محمود تنه  
به ایت ایرو بر ما پیور آمده راه گریز را سلطان محمود  
خلجی سد و ساخت سلطان محمود راه متعارف را  
که اشته کوندانه رفت و بجیت پیکلی راه دینی آئی  
محنت بسیار بردم و در پیسده زیاده بر نزار آدمی از بل  
این خاک گشت محمود شاه خلجی بر نظام شاه نوشته مرشد  
که هرگاه آن قوه عین سلطنت را بگویم و محمود شاه تمام  
مالک کجرات را بجایگزینای واده یک موضع بخیه  
خود کند اشته بود و در عرض چهار سال دو حصه از  
خراین ابا و اجداد خود صرف نموده بود لاجرم بهر صوبه

منطق همت او مصروف شدی فتح میسروری با تسبیال  
اوشتمانی و مناقب ماثر این سلطان اعظم الشان رفیع المکان  
در سخاوت و سخاوت و دین داری و رعیت پروری و فتح و  
و فتح آثار لغز و طعنان در رفع و اعطای معاهد دین و اسلام و  
و بخت تجاها معابد و سعاد و قتل و قتل راجها و راجها و راجها  
قتل ع کاوان و عمارت بلاد اسلام بجای ان محاسن و  
بد افعال و اخلاق پیروان از حد هر واحصاست و و  
از نمایه سلاطین کجرات و سایر ان و الایات مختار شاهی  
کرد و ساکنان و و پهنه ست عشر و نمایه سلطان محمود و بجای  
نیز و ایچرکت کرد و ساکنان ان بقعه را از علما و صحابه و فقا  
با عام و الثقات سرور خوشدلی ساخت و فرموده غرض  
از آمدن ان بود که از محیا و یم حضرت بگردشاید امان مذ  
علما و اکابر دعاها کردند و از همان بحسب سوار شده بطراف

مزار است مشایخ بن رحمهم الله در فتنه و بعد از آن متوجه  
احمد اباد گشت و طواف روضه شیخ احمد که متوجه پسر سمرقند  
عازم بکند اباد شد و چون ضعف بیماری در او احساس کرد  
شاهزاده مظفر خان را طلبید رضایح دلپذیر کرد و در روز شنبه  
رسید که ایچی شاه اسمعیل با دوشاه ایران پنجها نفیس مرید  
فرمود خدای تعالی روی تو لباشش که دشمن صحابه رسول الله  
مبتدع و مخترع ظلم اند نمایان شافا قیچمان شد وقت عصر روز  
دوشنبه دویم از نمای پسته پنج عشر و تنهای رخت منی  
فانی از پسته بنعیم جاودانی رسیده بود شست و نه سال عمر  
یافت و نچاه و پچال و کیمه و دوروز جهان داری کرد و او را  
در مناشیر خدا کان حلیم می نوشند و در مقبره شیخ احمد که متوجه  
سمرقند از آن است

که کرافایه تو من ازل گشت یزق پشتر از نکه در من نزل مفسود رسیده

در روز دین تمدن کرد که می باید در حق سبب آن بود که می باید  
 ملک زبلی دولت فانی بخت بایه دولت جاوید بر نیان خیز  
 دولت ملک سعادت بهوشان پیش این یک گشت تنی آن دگری بود  
 رحمه الله سبب رحمه واسمه اورا محمود پیکره نیز کوسید پیکر  
 کاوی را کوسید که شاخهای او بالا برشته و حلقه زده باشد  
 جوب بروتهای او برین شکل بود پیکره نامیده بعد از وی پیکر  
 مظفر خان بوصیت در بر تخت سلطنت جلوس نمود و لقب  
 سید خان طاعت شد و لوازم ایشان را ایشان بتقدیم رسید  
 از جمع امرا و وزرا استقبال فرستاد و ملقب شد و اسنان نمود  
 و با کار یک تنهای که بحبت محمود شاه آورده بود بمظفر  
 شاه گذاریند و سلطان اورا و جمع قزلباشان طاعت  
 بادشاهانه انعام فرمود و نهفت فرموده مرعاه مردعی و هر  
 دست از چپ بر آورده و سر از اطاعت و انقیاد بچسبید

بجانب

این کتاب از کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

۱۳



نبی و تاج ساخت و از اینک راه اید که از دست او بخت  
از امر ابد رجه شهادت رسیده بودند بر ولایت او باخت  
و تاج کرده او را برای رسایند و او شکست بسیار شد  
و غر و زاری نموده و پشیمانی تقصیر خود کرد و در نه نش  
و عرشه یین و تنهای خبر رسید که محمود خلی که سلطنت مانده و  
از استیلا ی را چو نان پور پیه که در خدمت او بودند  
کشته باین جناب التجائی ارد سلطان اذین خبر خوشحال  
نموده آنچه مخصوص باد شاست مایجمع کار خانها و تحف و هدایا  
بسیار در سل داشته عازم استقبال کردند و در نواحی مرغ  
دیو که از قریات بکرات است اتفاق ملاقات افتاد  
سلطان مظفر دلیونی بسیار نموده گفت خاطر از معارقت او را  
و مملکت که در نباشد که عنقریب بنصرت و تائید لطفی مار  
از روزگار پور پیه بر آرد و مملکت مالوه را از آشوبتند

و فدا پاک نموده بهلا زمان ایشان پستیم نمود و در همان  
نزل با استدعا و شکر حکم فرمود و در اندک مدت با لشکر سگرم  
متموج مالوه کرد و چون نزدیک بند در رسید راجهوتان از قلعه  
برآمد و بکنک صعب نمودند و داد مردی و مردی داد و بقلعه  
در آمدند و سلطان مظفر بر و بنها سخاوه برآمدند و راجهوتان  
جوهر کرده آتش در خانه ناز و بخار به در آمدند و تا وقتی جان  
باقی بود تذکره مظفر نیز در قلعه در آمد و قتل عام فرمود و گویند  
در آن روز نوزده هزار راجهوت بقتل رسید و چون از قتل  
راجهوتان فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیدیه مبارک  
با و و نیب گفت مصطربانه بر سپید که بنده به حکم میشود و سلطان  
مظفر گفت بملکت مالوه بشما مبارک باشد و از اینجا رجعت  
نموده بکنک را ناسانگا که ولایت ایدر را زود را به اینجا  
گرفته بود و امان باشکرا ان کو که راجهوتان می آمد متوجه بود

در امانا ساکنان از شمشیدن این واقعه دشت خورده و ابرکت  
و امانا ساکنان چند بار برای منطفه شاهی جنگها کرده و بسیار  
از امرای و سرداران کجراتی را بر وجه شهادت رسانیده و  
و بعد از آن در ریفه اطلاعات و انقیاد در آمد پیشه لشکرها  
لایق بدرگاه می فرستاد و در پسته اهدی و بلشین و تنهایه  
شاهزاده بها در خان از سلطان ملول و مکرر کرده دیده متوجه  
و مسکی کردید و در راه مثل راجه ولایت بالور و راجه چتور  
مقدم شاهزاده را لغمت جلیقه و پسته انواع خدمتکار  
بتقدیم رسانید و پیشکش هر جنس گذارینده التماس اقامت نمود  
آن ولایتها میگردند و شاهزاده از علومت دست دراز  
نماده و زیارت فرار فایض الانوار حضرت خواجہ معین الدین  
پیشکش نمود پس به مشرف شد و از انجا عارم ولایت میوات  
که شت حسن خان میواتی به مقابل شتافته لوازم صیافت و مهمانگا

بحای آورد دست مرا و از آنجا بدست من متوجه گردید. اتفاقاً  
در آن ایام فرزند و پسر من کانی طهیرالدین محمد یار بهای قبیله ملاک  
سندوستان در نوای دلی نزل اقبال فرموده بود سلطان  
ابراهم بن سپکنه ربن بهلول لودی از قدم شانراوه  
قوت ایستنها ریافته کمال اغراز و اکرام بتقدیم رسانید  
و در همین ایام در ویدر کجرات قحط عظیم افتاد خلق در اضطراب  
سلطان مظفر از سفت عیمی که داشت شروع در ختم قران عظیم ختم  
صحاح است نمود حتی پیشبانه و نقالی برکت نجات و صدق است  
و این مثل را از مردم برداشت در رمان امام رضی بذاشت  
سلطان طاری گشت روز بروز زیاده می شد و شانرا  
بما در خان را یاد می فرمود و اشتیاق قدم او میکشید  
و چون مرض او پیشترند روزی پسند رخان فرزند کلانرا  
بمضرب خود خوانده در حق برادران و بهت نمود و بعد از آن

اذان جمعه گوشش رسید فرمود که طاعت رفتن مسجد در خود  
نهیایم مردم را بمسجد فرستاد و خود با دای نماز پیشین پرداخت  
بعد از فراغ نماز پستختی قرار گرفته بجوار حق اشغال نمود  
در سیسلطت چهارده سال و نه ماه بود بعد از ای پسر  
سلطان بکنند بر سر سیسلطت یکم زد و غشش بقبضه  
سرخ بجوار شیخ احمد که توفیق سر فرستاد و چون سه دو  
از غریب که شت جانپایز کرد دید بقبضه تنوهر پسیده زیارت  
پیران انجاموده ششند که شیخ چو که یکی از فرزندان قطب عالم  
سید بهمان این بود گفته است که سلطنت بشا نرا ده بها در حال  
اشغال خواهد یافت سلطان بکنند شیخ چو را بنیست  
کرده حرفهای مالایق بر زبان راند و چون بجانپایز رسید  
خدمتکاران خود را رعایت نموده ولایت داد و مطلقا  
تغذیه احوال امرای بزرگوار و از بندگان سلطان نظر و غلام

پسکندر خان بر دپس از زده خاطر گردید و جوانی او را از تربیت  
کردای او و حکامت ما ملایم صادر شدن گرفت و پیکار قنوشه  
و رعایان نیز از وی متنفر گردید سلطان پسکندر روزی معرکه  
بر آراسته و امر او اعیان مملکت را خلع نموده داده بکینه او  
و مقصد اسپ انجام کرد و اکثری در غیر موضع بود و در پسند  
اسنین نشین و تقایه تبارخ نوزدهم شعبان با شاق عالم الملک  
و دو نفر ترک مظفر شاهی و کینه حبشی بدو لشانه درآمد هم در جای  
خواب سلطان پسکندر را از خم شمشیر شدید ماحه  
همین خود او را این جسرخ خاکوش که نه کام دل کرد و در کاش  
نهایت نکاز اثرت از جام سسی در خاک ریزد گاه آستام  
ایام حکومت او دو ماه و شانزده روز بود بعد از وی پسر  
وی نصیر خان را عماد انکار با شاق امرای دیگر از عزم را آورد  
بر تخت مسندت اجل پس دادند سلطان محمدرضا خطاب کرد

امرای سلطان پکندر را از مر این چم کر بحیت و  
وخان و مانها بیا و داده جان نعیمت بر و در اعیان کرات  
وارکان دولت بصورت آمده تنهیت نمودند عماد الملک  
تعامده پستمر کرد و مارا خلعتهای بادشاهانه داده بتلی  
میکرد و خطا بهامید و امرای دیگر بجا و الملک گفت رو خدا  
داشت که سحر و جادو بر میان پسته با فرج آرا پسته  
از تو تم و قتل خود بطلب سلطان بهادر روان شدند  
و عماد الملک از روی اضطراب بنظام الملک دکنی  
خطی نوشت و وزیر بسیار فرستاده لشکری را با ستمدا طلبید  
و بر اجای اطراف نیز خطها نوشته بنواحی جانبها نیز آورد  
نصیرالدین محمد بابر بادشاه عریضه نوشته و قبول پیشکش  
بسیار نموده استمداد خواست و امرای که متوجه بهادر شاه  
بودند چون ازین ماجرا خبر یافتند رسوایی فرستاد بهادر

برودی طلب داشتند متوجه کجاست که رسید چون نزدیک  
کجاست رسید امر از هر طرف بدو ملحق شدند و چون  
ملک و سران کرده بسوی او شافتند و امرای پیکار  
که از آنها و الملک که رنجیده بودند نیز بفرستادند رسید  
سلطان بهادر با پستدار و استعداد تمام بیت و مقام  
بشهر رمضان المبارک پنهان شدند و ششایه کجاست رسید  
علاء الملک مرعوبه ترانهائی کرد و سعی در جمع شکر نمود و  
تداشت اکثر مردم امر و امر از اذکان از وی زرمایستند  
و پیش بهادر شاه آمدند و سلطان بهادر بمقتضی وقت  
و لجو با پیار نمود و در تالیف قلوب می کوشید اما خلوه  
سلطان محمود چهار ماه بود و روز عید رمضان سال مذکور  
سلطان بهادر بر تخت آبا می گرامت کیه زد و کواهی سلطنت  
برافراشت و سران ملک و اعیان مملکت رو بوی نهادند



و سلطان بهادر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر  
در اید جمهر و خلایق و کافران را با انعام از حد افزون میند  
کرد اینست و مناصب ساه را یکسر و هیت و ده چل  
فرمود و یکساله را مواجب از خزانه داده همه را راضی  
و خور پسند ساخت و قرا و گوشه نشینان را وظایف  
و در ارات و خوشدل و شادمان کرد و جمعی از امرای بنگال  
منتفق بودند با طراف و نواحی رفته طریقه مخفی پند  
و غبار و فتنه و آشوب برانگیخته آخر پیمان اقبال روز  
افزون بر ایام خود رسیدند و جمعی از امرای سلطان بهم  
که از پیم بابر بادشاه بکجرات افتاده بودند بخدمت رسید  
براتب عالی سر بلند گشتند و روز اول سیصد قبا می برت  
سراسری و پنجاه و پنج اسپ و چند گاو و گاو و پهلوان  
انعام و تجویزی نمود و درین ایام پیرانان سالکان و پهلوانان

بخدمت شتافته شمان روز سی سپید فیصل و نزار و پانصد و  
وز بخت سر امر با آنها بخشید و مدیرین ایام سلطان عالم حکم  
کاپی از وصیت افواج حضرت جنت اشیبانی التاج  
بهادر و دوسلطان قلعه رایسین و جندی و ولایت  
به پسر از ابد سلطان عالم جایگز کرد و خود متوجه تفرقه های  
اطراف شد بعد از آن متوجه چنایز کردید و در وقت محمد زان  
میرزا بن بدین الرمان میرزا بن سلطان حسین مانده از حضرت  
جنت اشیبانی سلاطین ابی و اجتماع اولاد سلطان هلول که  
در خدمت او باخته عذر و نخوت بر آن آورده که بغیر بدین  
محمد سیاهون بادشاه سپید جنگ تحریک دهد چند بار و محاربه  
و مجادله کرده و غالب و مغلوب شد چنانچه تمام این قضیه ذکر  
جنت اشیبانی سمت بنان ایفته است و چون سلطان بهادر  
در زمان استیلای جنت اشیبانی از روی عجز و در ماندگی از فرنگیان

مردن و ناپسندیده بود و چنین میدانست که اینجا خواهد رسید  
آخر ملاحظه آنکه بهادر کجوات غایت مبادا تصرف آنها  
در اید پشیمان شده چند روز جنبانیر توقف کرده و لایست صورت  
و چون آنکه متوجه گردید تا بعد از آن ان جماعه را بطریق  
که دانند برگرداند و راه ندهد چند روز بپیش کشید و در آخر  
خبر رسید که فرنگیان در پنج شش هزار غراب رسیدند سلطان  
بهادر از فرنگیان ملاحظه نموده با اندک مردم بحیث تسلی ایستاد  
بر غرابان شده رفت و فرنگیان فرصت یافته در مقام عذر ماند  
سواران بر است در یافت و میخواست که از آن غراب  
آن ملاعین با وی بودند بر چپته بر غراب دیگر شتر میزد  
ممدان حال ملاعین بضر نیزه کار او را تمام کرده غراب  
ساخته با شیر در دهنه سگ که از نوک خاری در آید بجا  
بمیدیش از آن شتر میش داد که نزد او گفت هر پیش دار

و لشکر بکرات بلاتوشت متوجه احمد آباد گردید و بنده متصرف  
نوکیان در آمد و این واقعه رمضان پشتمه ثلث و اربعین شعبان  
روی داد و دست سلطنت یازده سال نه ماه بود چون سلطان  
بها در نشت متشی رست امر او در تعیین ماه شاه پیکر مصلحت  
کردند و چون میران محمد شاه که خواهرزاده سلطان بود حکومت  
اسیر در پشاور داشت و سلطان بهادر بار ما ولایت  
مندیوی اشارت کرده بود و ممکنان سلطنت او رضا دادند  
و غایبان خطبه و پیکر بنام او خوانده و مسلمانان بطاعت و  
و می بعد از خطبه خواندن یک نیم ماه با جل طایعی در دست  
و بعد از وی محمد خان بن سلطان مظفر که در بر پشاور حکم سلطان  
بها در و قید میران محمد شاه بود طلبه در وی حجه پشتمه اربع  
و اربعین و شعبان رخت بخار است. اجماع پس دادند سلطان  
نمود و خطاب کردند چون در خاطر از تفرقه امرای مانع گردد

و در مقام پیشین ممالک دیگر نداشت و تغییر مملکت و ولاست  
پسپاه درآمد و باید که وقتی ولایت جرات را دیگر باره  
مجال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اشراف و صلحا  
سلوک مرضی مستحسن گرفت چنانچه اگر آفات بطنه علماء  
و صلحا که زاینده می و اغوازه اکرام بسیار نمودی و ویرانه  
باحضرت شیخ المشایخ تاج السلف شیخ علی تقی مدیسین  
اعتقاد عظیم بود بارها پانکی شیخ را برکت خود میکرد  
و بمنزل خود می آورد و نقل است که سلطان محمود را در طهار  
آب و هوای نیشابور و پیشه نعمت بردن و هوای کد کشنده  
و کلاه خود را سه گز شش گز چهارم کلاه را شش گز  
آب را در طشت که او را نیز سه بار شسته و دانداخته  
و کفش بابا محمود این آب را آنچو زید که محنت شرع پاک است  
و هوای نیشابور محمود بر نمود ایشان آب بکشد و صورت بپوشد

از لوح دل بدی شسته شده وی در بهائی زیستان بود  
نعمت پرستش شایع جان خواهم از سر گرفته و در او بد حکم کرده بود  
و در روز یابی مولد حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم که  
طعام نوزاد و سایه کین اودی خود طشت و آفتاب به بست گرفته  
دست مردم شپه تی از آن باره که دستار خوان درویشان  
میکردند و برای پوشش خود جامه می ساخت و در دوازده اردی  
احمد آباد شهری بنا نهاده محمود آباد نام کرده از احمد آباد تا اینجا  
دو رویه بازار ساخت و در کنار آب همانند بی امو خانه خشت  
تا مفت کرده و در آن خشت پنجه و کنکرها حصار و درین  
خانه چند جا عمارت و لکشا بنا فرمود و اقسام جانور درین خانه  
سردا که از تولد شامل کثرت تمام گرفته بودند و چون به بنیان  
مولع بود مردم بسیار جمع ساختند و درین امو خانه شکا  
کردی و درختانی که درین امو خانه داخل بودند یکی سرنه نیز چیت

و جنابهای لطیف ساخته بود باغبانی انعام را تبجیله  
و چون در بلاد کجاست رفتن عورت بنمراست و اجتماع  
این طایفه بهر بهار و اوج عظیم داشت و شوق و فخر بمنزله رسم  
و عادت شده بود و فتح آن از نظر ما برخواستن بخیرین جمعی شد  
این باب کرده بود و در دوازدهم ربيع الاول اهدی و سیمین نهاد  
که تمام مولد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخش کرد و در نماز عصر  
که از ده سیری بر بالین استراحت نهاده بود و یکی از خانواد  
برماندی امام در آن محل که خفته بود در آمد و موبهای سبط را  
جوب بینک حکم بسته و شمشیر نیز بر حلق او را زد چنانکه و پستها  
نیز بریده شد و حاکم سه پس را در گوشه مخفی ساخته پس را بطلب  
امرای کبار و پستها و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که  
از بیرون خانه سرودن و نقشه با کشند خداوند خان و اصف خان  
که مرد و وزیر بودند در خلوت برده بقتل رسانید و هم چنین داده

کس را از امر ای کبار تعقل آورد و شربت شهادت چشایند  
چون وی کسان بطلب اعتماد و خان درآمدن تعقل و زیر گفت  
که من همین ساعت از خدمت سلطان آمده ام این چوشت  
طلبان است جمعی از او باشند را که در آن شب حاضر  
بودند مریخی را خطابها داده بامارت امیدوار ساخت  
و دست بخانه دراز کرده زربسپار بمردم داده و ایشان  
را بداد باشند نعمت کرده مایه استظهار خود ساخت و چون  
صبح رسید خبر شهادت سلطان انشمار یافت عباد الملک  
به جنگ کینه خان و الع خان حبشی و دیگران جمعیت نمودند و بر  
آرزو گذشته روز کار آمدند و بمقتضی آنکه بپشت  
سلطنت که همه یک خط بودند مقیم است خبر بر او آید و با جمعی او  
و چند سپه پیش در برابر آمدند و در خاک نهادند  
افاده بقتل رسید در میان بر بای او پسته در بانه



و کو جا کرد ایندزد دست سلطنت سلطان محمود شاه زده  
سال دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق اسلام شاه  
بن شیر شاه با شاه و ملی و نظام الملک بحری حاکم احمد  
سومین سال باجل طبعی در گذشتند و شاعری در میان  
ایشان این پایت در ملک نظم کشید قطعه  
همه سپهر و از وال ادبیکمال که مندا ز عدلشان دار الامان  
یکی محمود شاه سلطان کجرات که همچون دولت خود نو جوان  
و کراپ سلام سلطان سی که اندر عهد خود صاحب توان  
پسوم در نظام الملک بحری که در ملک و کنه و نشان  
ز تاریخ و فاست این سپهر و جوی پرسی زوال چسبید  
و چون سلطان محمود از این شهر به دنیا بمعموره غنای خواجه و در  
از وی نمانه بود و کاینکه از خرمای او اگر کس را  
حل می شد اسقاط میکرد و نگذاشتی که در زندگی شود بجهه شکن

بیره نشسته و فدا، اعظم و خان ضی الملک نام خود و سالی  
را از راه لاد پستان احمد بانی احمد یاد گفتند بر دی کار  
آورد و با شاق نقابت پنا و پیران سید مبارک بخاری که  
از امرای کبار و در شجاعت و سخاوت و محبت و جوانمردی  
یکانه محصور و راه روزگار بود و درین دو صفت غایت بسیار  
داشت بخت سلطنت اجلاس نمود و سلطان خط  
داد و تسلی امر نمود و جایگزین ایسان پشیقم داشت و ولایت  
را یکدیگر قسمت کرد. با شاق و کاسی با اختلاف بمری بردند  
یکجانب همین اعظم و خان که مقرب ترین و غالب ترین حکام  
ترین این جاعه بود و جای دیگر سید مبارک بخاری و بنایه  
دیگر افغانان و فدا و دی و غیر هم که جمعی تمام بهم رسانیده  
بودند باغوی سرور محمدویه که در آن دیار ایستاده یافته  
بود و راه ضلالت و فساد و از طرف دلد و عماد الملک و پیر

نجگیر خان که در داد و بخشش و شجاعت و جلالتهای بسیار  
آن دیار میزد و اعتماد خان استقلال تمام بهم رسانیده و کما  
ملکت از پیش خود گرفت بخواست بر سلطان احمد  
چیزی بگذاشته او را در خانه میداشت چون پنج بر این  
منوال که شمس سلطان احمد تاب این حالت نیاورد و از  
احمد بابا و برادره محمود بابا و پیش سید مبارک بخاری رفت  
و عالم خان بودی و امرای دیگر برو گرد آمدند و اعتماد  
خان و عماد الملک و سایر امرای کجاست با توب  
خانه بر سر سید مبارک رفتند و سید مبارک اگر چه نسبت  
با اعتماد خان جمعیت کم نداشت ولیکن از غایت بی  
سلطان احمد معرکه کتال بر آست و چون پناهنده  
نقض را توبی بر پدید رسید و شید ساخت و شکست سلطان  
احمد روزی چند در محراب چهل مهر گردانی کشیده و شمس اعتماد خان

آردی چنان سلطان را در خانه آورد و پس را یکدشت که  
بجمنه را دید چون استقلال اعطاء خان بنایت شد  
اعطاء الملک با شاق امرای دیگر از روی غرت و پنهان  
باز در دشت شکر بر خانه اعطاء خان آورده گردیده اعطاء  
خان تاب نیاورده در نواحی جانپایز کرکشی رفت و بعد از آن  
در میان یکدیگر بسج قرار یافته ولایت بکرات را در میان خود  
تقسیم نموده گرفته اعطاء خان باز مهمات ولایت را از  
پیش گرفته در محافظت سلطان احمد میکوشید و مواری یکدیگر از پانصد  
سوار را با یکدیگر فاصه سلطان احمد جدا کردند و جمعی گرد او آمدند و چون  
او را اندک شوکی بهم رسید در تمام دفع اعطاء خان شد  
و بعد از آن خود در باب میل و شور را یکدیگر دوازده روز خورد  
سال در مجلس خود اظهار بی مبذول می نمود چون اعطاء خان از  
حقیقت حال آگاهی یافت پیش و پستی نموده شبی او را بتی کرد

دیوار قلعه مجاذی خانه و چیه الملک بجانب دریای کنگه  
و در میان مردم شهرت داد که سلطان احمد بحبت لوندی بخانه  
و چیه الملک درآمده بود و دادا پشته بقصر رسید ایام کنگه  
سلطان احمد شش سال و چند ماه بود و بعد از آن اعطاء خان  
طفلی بنام در مجلس امرای کجرات آورده و مصحف  
گرفته فتمه یاد کرد که این طفل سیر سلطان محمود است من  
امروز پرورشش کرده ام چون بخت کجرات خالی بود نقاب  
پناه پناه مهران سید مبارک بخاری در مجلس اکابر و امرا  
تاج پاشت گرفته بمرآن مولود نهاد و او را <sup>سلطان</sup>  
احمد لقب داد و تهیت و مبارک باد سلطنت گرفت  
امروز وزارت را به عطاء خان معوض داشتند و امر  
بزرگ بجایکهای نو اشتهال گرفته دیگری را داخل  
سینه انداخت و یکدیگر خلاف و جنگهای عظیم در میان آورد

و چون فصل و فتور در اشطام و دام آن ولایت از حد گذشت  
اعتماد عام در سپه و ثمانین و ستغایه عرضه داشت به کاه  
سدرن الوقت با و شاه عالم شاه جلال الدین محمد کبیر  
با و شاه فرستاده غریب تیر کرات نمود سد کان خضر لطیف  
ایغا رمتو به شدند و چون رایات جهان کشای بن رسید  
شیرخان محاصره داشت دت و پاکم کرده بطرفی کرخت  
و میرزایان نیزین خبر شنیده بکرخت

پاک را است منصور با و شاه رسید نوید فتح بنارت بهر و ماه  
اعتماد خان ابوتراب و الخ خان حبشی و جمعی نام آید  
در سلوک دولت خویان اشطام بایشند و مظفر از شیرخان  
جدا شده بملازمیت آمده مورد مراحم پسر وانه گردند و دت  
کجایان منشی گشت و کجایات ممالک و دوسه و از اسباب  
فتح کجایات و باعث شکست صفاء اعدا مبارزت و شهادت

نقابت پناه ولایت دینسگاه شیخ مجبجاری و سیادت ماس  
سید حسد این سید اند بخاری که اشرف شرفای این دیار عین  
اعیان قوم سادات بخار اند شده المان کسی که ازین جانان  
عظیم و دودمان عالی از اعیان ارکان دولت و مرام  
سلطنت و قرب المهرت السلطانیه است معین الدین  
والدینیا شیخ فرید این سید احمد بخاری است و نور است  
و رحمت وجود و طهارت عارف خلق خدا کشته و بخلوص  
نیت و صدق ارادت بر درو طها ایستاده است و طوا  
از نام از و اوص و عوام و جنس علماء و فترا و عرنا و گوشه نشینان  
از ار باب حقیقت و نیاز از مواید وجود و کرم و صدق و محبت  
و عقیدت و نیازی محفوظ و سرور را ضعیف و شاکر نه حق سبحان  
و تعالی طلب دولت و غاذا و غلبه و دودمان بسوط داشته  
و توفیق احرار سعادت کوبین بر فرید کرده در جمع کار ناما و ساد و اثر

عاقبت بخیر گردانا و ذکر طایفه سلاطین نیست  
در تاریخ منهاج المپا که چنین آورده است که چون نوبت  
خلافت بولید بن عبد الملک بن مردان رسید حجاج  
ابن یوسف و محمد بن مروان را بطبط و بخیر مالک سند و نسا  
بر کجا برد حجاج در اوایل پسته ست و ثمانین هو لایت مکران  
در آمده متصرف شد و در اندک فرصتی تمامه مملکت سند و نسا  
و مخالف در خوره تصرف و اقتدار او لیا ی دولت اسلام  
را بسطوطی در تاریخ خلفا آورده که در زمان و نسیه بنی امیه  
در پسته اربع و تسعین کامل و رعایه و شانش سند و غیر آن فتح  
شد و در پسته خشت تسعین مئتان و پستیه الباب در پسته  
ست و تسعین طوش و غیر آن بدست آمد و ممدین سال خلیفه  
الولید و دیعت جنات بجان اوین سپرده است



ناظران اخبار چنین روایت کرده اند که در اوایل زمان که  
حکومت و زمان روایتی این ناحیه شد در اولاد مهم  
انصاری رضی الله عنه بوده و چون از زمین داران اینجا  
سومگان نمرید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند  
بروز زمان استبداد یافته متصدی شغل حکومت کشید و سی  
و شش نفر ازین قوم در مدت پانصد سال در آن روایی  
داشت تفصل اسامی ایشان معلوم نشده و بعد از پانصد  
سال کسان نری ناحیه سمکان اشغال یافت و این طایفه  
سمکان خود را منسوب به بخشید می دانند و بنسب خود یاد  
میرسانند و پانزده نفر از ایشان در قریب یکصد هشتاد و  
پنجاه حکومت جاداشته و اول کسی که از سمکان قصد  
شغل حکومت کردند ذکر طایفه عام بود و این لفظ

جام که بر مقدم وکلان نژاد ایشان اطلاق یافت سه هزاران بخت آ  
که سبب خود را بخشید میرسانند مدت سه سال و شش ماه بر سر  
حکومت و فرمان دی داد و عشرت و کامرانی داد و چون  
سازندگانی ادب ریزند بعد از وی برادر وی جام به  
نحو وصیت در راشت متقلد ام حکومت دیار پسند گردید و در  
بهار دولت او کلزار امانی و امان خدای شکفته و نهال  
امید و تمای مردم بر جو پارس سرست و خورسندی مهر کشید  
شکر بود ایام حکومتش چهارده سال بود بعد از وی جام  
نیز به طلب در راشت ملک پدر بر خاسته مردم را بزرگوار  
وزر و قوت باز و بخود کشید و لشکری بنوه کرد آورد و  
و از استیاع این خبر سلطان یزد نشسته و الی و ملی بشکر کردن  
مکرر ابولایت سدرنت و جام مذکور بقوت آب محمدرشد  
مخاربه کرد آخر مرتبه بیوم از راه محاربه و آمده و استغفار

جوایم خود نموده بسکک بندگان فیروزی پوست سلطان  
مینر و زجام مذکور را با سایر زمین داران عمرکو و بدوی  
اور و چون خدمات پسندیده از جام بوقع آمد سلطان  
مراحم چسروانه و عنایات بزرگانه مندول داشته او را  
بجز و کلاه چسروی مرافراز فرمود و حکومت ولایت سند  
تفویض نموده رخصت ارزانی داشت مجموع مدت بزرگی او

پانزده سال بود بعد از وی برادر وی

بر جارباش حکومت یکم زده بعیش عشرت پرداخت  
و بعد از پیرده سال با چند ماه در گذشت و بعد از او  
جام محمد بن یحیی ای امر حکومت گشت و وی نیز مارده سال هجده  
ماه رخت اقامت از فنا سرای دنیا برست پیروی نظام الدین  
بر تخت حکومت جلو پس نمود اعیان اکابر و یار پسند خلوت  
و معتز را او راه رهند میسر نموده بمقتات و افکر د آوردند

برخواست و بر ملت خورد و امر او ملوک را که پند کرده بودند پیش  
می آوردند فی این بنده های ایشانکشانده کرده و تحت سلطانی  
و شایسته تحریف مجلس میاخت و قتی در خاطری که شت کرا  
را در خطبه الحجا هدی پیش آمد خواننده این مبنی را با علی گفت  
نماه علماء اشفاق کردند که وی شایان این نام و لایق این بخت بود  
بی باکن و جگر خانی جفا و نموده و قبالها کرده است که کسی دیگر نکرده  
روز دیگر گفت نخواهم که در این نام اطلاق کنند من اگر چه با کفر  
بما و کرده ام و اعدای دین را شکست داده ولیکن قصد من  
شهرت بود و اظهار شجاعت جهاد آن باشد که از برای مجرد  
اعدا ای کلمه اندکنده احمد چپ از امرای دولت او بود و از  
زبان و معرمانی بار بار باب رعایت و سیاست  
و اظهار جود و جودیت کشتی که این همه حلیه و تواضع متانی کار و بار  
سلطنت است بادشاه را قدری جباری و تنهاری باید تأثیر

را در عی و دل فتنه سلطان جلال الدین گفتی که ای احمد بن علی  
که تو میگوئی میدانم و تاراج بیا و شاهان خوانده لم و دیگر کار در میان  
نمی پدید اینها کار کسی است که روز آخرت ایمان نداشته  
باشد اگر بادشاهی خون ناحق ریختن است و بر خلق خداست که  
و داد و فرعونیت داد و پیش بادشاهی که هشتم بر و بر گزاشته  
بادشاه شود و داد و فرعونیت تو کبر و جباری و قهاری بد برای  
احمد عمر بن از بغداد که شش هشتاد و رسیده خدا حکمت خویش  
بادشاهی داد من میترسم که دوسه روز که بقیه عمر من ماند است فوت  
و بخور و ظلم و ستم و زرم در دوزخ روم و بغداد خدا اگر میترسم  
و ندیمان مجلس سلطان جلال الدین همه فضل و علما و مردم خوش طبع  
و سخن گو و سخن شناس بودند و با ایشان در مجلس شراب و زور  
و شطرنج بارانه مباحثت کردی و بی بخت و آه صحبت داشتی ایراد  
ندیم خاص مجلس وی بود و مصحف داروی سر در زوایای فرزند تاراج بگری

روی و بگویند تا وادی که طیف پدروی بود بجا ریزد  
روی میبلم داشتند و جو و بخشش نیز بدو شاهانه بود و این  
وصفت در ذات وی نقصان داشت میاست و نهایت  
و در مرتبه با و سالیانرا باید داشت و وی در یقین و ستایه  
بجایب مشهور شک گشته و تمامه دیار صندوان را با جفا  
و مال و خراب ساخت و بتجانی ایشانرا بشکت و چون  
در گرفتن قلعه مشهور و شکر کرد و دید که آن جز بهلاک جمعی کثیر از  
مسلمانان نیست نمی آید عنان غنیمت از گرفتن وی بر یافت  
احمد حب غنیمه داشت که با و شاهان جهان کیران اگر عزمی  
کرده اند هیچ اندیشه و مملاک مردم و غیره ایشانرا از مصلحت  
آن مانع نیانده است خداوند عالم اگر مش از آنکه حضار را  
فتح کند و بار کرد و در مردم چه گویند گفت ای احمد و بهجواب  
حضار در مقابله میآرم و مسلمانانی را و انداوم آنچه از

و فی وقت کمونند و گفته اند باشد من کرد و نام و اگر اینج شک  
بشکستیم چنانکه است من مرکز و اندازم که برای نام  
خود و نهای مسلمانان بگویند و او دارم در پیشه آمدی  
و تبعیت یلان جنگر خانی قصد منده پستان کردند سلطان  
جلال الدین بکون جنوباثر با جمعی سرب و پیشتر بهمت لشکر  
رفت و آثار فتح و ظفر لشکر اسلام بظهور آمد و در آخر هجرت  
انجامید و القویة جنگر خانی با جند امیر سزاده و امیر صده فعل یجا  
سلطان جلال الدین آمد و مسلمان شدند و سلطان را آورد  
به امانادی خود برگزیده و جمعی کشته از مغلان باز و زانو بدلی  
آمدند و مسلمان شدند و با مسلمانان اینجا قزاقی کردند و  
در آخر همین حال سلطان جلال الدین بمنز و رفت و یک  
کلام زیر مندر را بگرفت و حوالی از انبب و تاراج کرد  
یا غنایم بسیار مرا جمعیت کرد و سبب روال ملک جمال الدین

که سلطان جلال الدین بر دراز کرد

به نام داشت. در آن وقت سلطان جلال الدین شد انتقام  
که داد و در این میان علایق این دست خاتم خود که خیر  
جلال الدین کند جهان که مادر خود پسوی بود بجان آمد بود  
و جلال الدین خانی با سلطان مغر داشت در آن قطع کرده یافت

جمعیت بسیار دیار هم رسید و در جمع اسباب و اموال و احوال  
شده رفته و ولایت بسیار فتح کرد و بدو گیر رفت و فصل و زرد  
روا به احوال بدست آورد باز بکره مراجعت کرد سلطان  
جلال الدین او را پیش خه طلبید نباید و زار خود را الماس یک  
نام داشت و او نیز داد سلطان جلال الدین بود و بران داشت  
که سلطان را بر سپید و یکدیگر با درم عالی از ترس جان خود که دشمنان  
و رغبت سلطان را با وی رسانحت اندکی تواند آمد می خواهد  
که سر در جهان نهد و او را در کرد و اگر لطف و نهایت سلطان



بنا نهادند وین عالم بود الا زمر خورده می شد

یا آواز گشت تنه زنه بناس می بند و وی زند مردار بد و فلان

واموال داشت چای بسیار و چای مشکین و کاه و کاه و دست و دست

نمی تواند از سلطان جلال الدین که بیست سده لوحه که داشت

طرح مال و زر و طلائی علاوه آن شد با الماس یک کفت شما

فرزند میشد حک از فرزندان محبوب زید شما غم نخوید خاطر

جمع دارید من یکشنبه پس با شما بد نخواهم شد نزد علاء الدین

جریه بکره میروم و او به ملی می آرم هر چند که احمد است

و تو نخواهی که علاء الدین برود غایت از این

نمایند فایده کرد بر کشتی سوار شد با خدکس از متو بان

خود بجانب کره شروم رمضان بکره رسید با علاء الدین

بخدمت آمد و عزای کرد که برادرش حضور بخت ترس مردم می

تواند از سلطان جلال الدین بکشت بدست من مثل او میروم

بیت خانزاده

سلطان الدین

بیت

سلطان

بیت

په آورو د پام شهور او بیکه در کنار من کړو

نور د واری که من با تو بکشم و بهار ششم علاء الدین و اقل

سلطان جلال الدین با تو دیکان خود واده بود وقت غار دیگر

بود سلطان جلال الدین روز در رمضان داشت دلاوت

آن دشت میگردید یکی از خانقاهان در رسید و سر از تن

سلطان جلال الدین به داشت و علاء الدین خبر بهر خود کرد

و بر ویران تمام شهر کرد اینده بشرای ویکه در پشته و مثل سراسر

بهمینان را از آنجا که چو چو اینده و ار برای و یکا

چند روز و بال الدین بهر کردن خود کانت و در اندک مدت

از کشته گان وی و آنجا که در شوق و دخل داشتند نیز نشان

جلال الدین مانت شمس الدین  
که بر تخت نشست ملک

بنام حیدر علی بیگم است

والی ناصواب و بزرگان دین لایب ابراهیم  
پسر خود سلطان جلال الدین را که در عنوان شهاب  
از عالم تجرد و کاروانی نداشت بر تخت سلطنت  
از کیخان بزرگ که اقلع ملکان داشت و از خود  
بزرگوار بود و موقوف نکرد این جهت خلایق و که در آن  
و پیران و سلطان علاء الدین شیدان بفرمان  
و نام از حیث بیعت و سلطنت و ملی شکر گشت و هم در عین  
ریزی کنان و چشم گیران متوجه و مدیست و امر او  
و عام همه را بقوت زریزی و افانم و اسان بقوت  
ساخت بعلت پنج ماه به هر یک که جهان از شکر پون

اکنون تو بپای تخت نشین و فتنه را از میان برد  
تو خدمت خواهد کرد و از کلیجها کفشته و پستباد که اکنون ملوک  
و اعدا و حشم ما را دشمن پوست اندن چه نماید بهر سلطان  
علاء الدین بدین امر و در صحرای پیری نزول کرد و از آن  
خسختن و تنهایی درون شهر درآمد و کوشک اعلی السلطنت  
ساعت در عالمیان زویر برپا کرد و در مردم عیش و عشرت بید  
آمد و مال و منال بدست افتاد و تخت سلطانی مسلم شد و زن  
سلطان و معانی بدن با سیر علیان در دست سلطان علاء الدین  
و مهمانان رخ بران سلطان جلال الدین را بر همه مقدم داشت  
و سی و چهل هزار موار و پیا... به نزد کرد و زن و پسران جلال الدین

در میان مردم و از هر که  
مخارج کرده و انزاع دادند بعد از آن که ملک را  
جلال الدین را که با وی پیوسته بودند بکشت و خاندان ایشان را  
بر انداخت کرد و سر کس را که از سران مدائن جلال الدین کشیدند  
و داد و حلال خواهر کی و حی شناسی دادند و ایشان را میخ نکفت  
و بنواخت و دیگر از پنج بر انداخت بعد از آن شکست و کشت و کشت  
در سپاه و نذر و اله بکرات را سب و غارت کردند و سران  
رای بکرات را بکشت و اله بکرات را بکشت و اله بکرات را بکشت  
و خزانه و پیلان و فرادان از بکرات را بکشت و اله بکرات را بکشت  
سومنات که بکرات را بکشت و اله بکرات را بکشت و اله بکرات را بکشت  
کرده بودند شکسته به مدی فرستاد و از خواجگان کنایه است

بیاوردن نفایس بسیار

و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیت کرده بود

و بعضی امرای می جان

هنگام و سپادرت به باغ گلشت و توقف کن تا سه

که ایشان را عاقلان آید. پشاور بر برگردانید و

این را می پسندید و یکایک با خواجه قاهره در اوصاف

قتال پشته مقابل بایستاد و در صری این چنین دو لشکر گران

در تاراج یکدیگر مشاهده نشده بود و در آن لشکر اسلامیه

آمد لشکر مغل منظم شد طغر خان که رستم وقت خود بود و لغات

کرده اندر کرده و نهال دشمن رفت و در آخر شهر بغداد

در هیچ وقتی اینچنان لشکر عظیم بقصد محاربه در دهن نماند ماه

سال کار سلطان "الدین و شکری بخوشی و عزت

و جمع اموال و خزان نبود و از جهت محبت سیاه و خزان چاه

و بر آمدن کار با بر سر به درخواه و پنهان و لوای و امانی

غریب و غمناک و شکرت و نه انداز و نه انداز و نه

است شکر و اندیشه و محاسن

و نیکوئی افتاد که در خاطر هیچ بادشاهی و وی سلطان پشاور بود

و خواست که بهار به بهار و صحرای بهار به بهار و صحرای بهار به بهار

و قافله بی بند و کفایت بهار و صحرای بهار به بهار

عالم کرد و بعضی از زندیمان و خوشتر از کربان و غایت اندیش

لی سعادت به اوقات وی و میزدند غایت و غایت

و بعضی امای وقت و دانیان روزگار و عدم امکان بریان

و بهار و صحرای بهار و صحرای بهار و صحرای بهار

و جهانی کاری و گشت و انداز پشیمان شدن این خیال

و بهار و صحرای بهار و صحرای بهار و صحرای بهار

و بهار و صحرای بهار و صحرای بهار و صحرای بهار

و بهار و صحرای بهار و صحرای بهار و صحرای بهار

و بهار و صحرای بهار و صحرای بهار و صحرای بهار



و نه رسته که در دوران یام که وی بگذشت

بنا بر مشغول بود و همه از او با نشان در دست گرفته اند که  
گروند و علوی بسری نور که از رسته باران به سلطان پیش می‌رفت  
بود او را به و نسائی پرداخته شده چون این بر سر سلطان علی او این  
رسیده است از آن زمان که باران به سنی فرستاده و تا اینجا را  
به دست نه و و خیل و تبار ایشان را از سیاه کرده به تنگ پدید  
که در آینده نام و نشان ایشان بر روی زمین نگذار و سلطان علی که  
بعد از مشاهده بلخاک به مدح خط فساد و هتک آنکیزی مردم عباد  
دولت و دانیان روزگار خود را از مدح و نام ارجح کرد و در دفع  
فساد مردم و سدیر نه آنکه بی و بنی تدبیری طلبید تا در آن زمان  
بزرگان برین قرار یافت که اعنه بلخاک و فساد آن برین جوارچ  
اول غفلت با و نه از معامله نیک و بد مردم و شراب نه عباد  
که در شراب خردن مجلسها سازد و آنکه در بوالهلی شایسته

دست دوم این مقام و محبت و در است و صفت و محبت خود که او را از  
چهارم داد که آنست که او را به محبت و محبت دیگران است و اگر در بر دانا  
نماند که مرکز خطه و دانا و بلغا که بخاطر ایشان رسد و دانا  
در دفع این امور مقید شد و برای پیش احوال درونی و بیرون  
جامه و سان تعیین کرد و هم نشان تراب و عیش و عشرت از دست  
خود بر انداخت و ملک و اموال را از مصاحبت و محبت منع نمود  
و همه که پس را مجال نبود که بجا نشیند و محبت دارند و میگویند که در  
را از جمیع طایفه مردم از رعایا و سواران عام و خاص مجاوره و  
و مجاوره و بهر حیل و بهانه که بدست آمدند و خود آورد تا بهر روز  
ایام مجال زمره کسانی بر خدایتی شک است و همه را در شکنجه کشید خصوصاً  
سواران در عهد و میانه و خان خوار شد و ایام را از زمان اینها  
و بهر معیشتی خود در روز گردن در خانه پیدان نمود و بهر شیوه  
و سایر مناسبات و لباسی و خاوری و زبانی و زبانی و انعام و این

六

برپیشم ز دم این فضل و مال ظاهر و باطن کشید و به این کار مشغول  
گشت و کار خود را به تنوعی زده و صلاح و فاضل و کمال ظهور و شین یافت  
و او را با هیچ یکی از افاضات نبود و پروانه داشت و در مدتها پلشت  
خود و سوغیات شیخ نظام الدین را در پیش آمد و هر آنکه از افاضات  
نکرده و پیش خود نه طلبیده امام که نور غیبت است حرفی از او نگفته  
جز راه ادب و بیفت میر چید و را با این فضیلت و کمال که داشت شیخ  
اغوا را و اکرام نکردی و افاضات نمودی و طیفه میر چید و در زمان  
که مرا شک بود و بیان جمله زمان سلطنت علاء الدین از عجایب  
و غرایب بود که تعریف آن از حد و مراد خارج باشد خواه از  
صل بر نماید آسمانی کنند با از حد مکرر است و راجع ربانی دارند  
و اسد اعظم بعد از آنکه لشکر و حشم بحد کثرت رسد و از برای فتح  
بلا و اعداء و دشمنان صرف اموال و اسباب خزین بر روی آید  
خواست که در از آن زمانه و جامه و اسب و سایر اجناس و محتاج

ایند پس تدبیر هر کس کند و رای از مضوابط و احکام خود  
درین باب برست تدبیر ماورایا برانکجاست که در دورانی که از  
تمشیت آن مکن نباشد یک چنل یا چندی فیء که بیکدیگر هم  
نیامد و در تمام عالمیان بعد از محنت و شدت که دیده بود که راجحتی  
و فراموشی روی نموده مضمون کریمه این مع العیسی بطوریه اگر چه مردم  
سودا کرد و اهل بازار سنوز شکوه و عذاب بودند و تقاضای اصول  
و در روابط و نرخ اشیا و اجناس در تاریخ نیز در شامی مذکور است  
چون دولت دین از سلطان علاء الدین پامت بار و قزاق  
از ملائکه او ملول شد چهری چندم از وی پیدا شد که باعث  
اختلال امور سمطنت و سبب زوال ملک و دولت وی شد غیبت  
غرضی در دل افتاد که کار کرد آن ملک و انبایان را از پیش خود دور  
کرد و عنایان و خواجده سرایان را بر روی کار آورد و برپایه از پیش از ظهور آثار  
رشد و غش گویاست از بنده تربیت و حیطه است باطرد آورد و ملک نایب را

خواجه سردار متقی به - و عزم بر راه وی بود و بشکر بکار  
منتهی به - و لا بد منت و داد و آتش از این برکت است به -  
گشت این رحمت روز بروز در گشت و پیرانی و حرمانی  
و بی و عیش و عشرت جشنها و مهمانیها افتادند به - و بی و عیش  
وی که پیشرو یکی بدو شد ملک نمایین حضرت که پاران  
کشان او بود و در حالت او را بر کشید و پتو داده و دلی عه  
نور ساحت حکم بند گرفته بگو ایاز فرستاده و اپان که برادر  
نمزدار بود بگشایند و در گراشته و ولایتها دیگر فتها و بیکه  
افتاد و ملک اسلامی زیروز بر شدن گرفت محمدی و آل سیک  
اصل در رسید و بعضی که نیند همیر ملک نمایین پیری داد و کاک  
وی تمام کرد و آخرت از که شک سیری بر آورد و در مضره وی که  
و بیای بدو راه و در حیات خود بنا کرده به و دوق کرد و  
چو در راه ریس آمد و در راه به همیشه و بیرون و چه چند

روز وی چو بیکه، ان ملک نامید عازمت و بیک خانه  
پیر و سلطان علاء الدین که در پستخج مشهوری بود و  
بود اسم بادشاهی نموده خود و امور دیار مذکور ملک و  
مشمول آنست خضر خان و شاه وی خان را که برادر حشیش بودند و از  
میان اولاد سلطان علاء الدین بزرگ است و بود مذکور  
باقی فرزند از ارحمهای سلطان جیس کرد و امیر راخت جواز  
سویج روز بعضی از بندگان علای که بر قمر نزار پستون  
بودند ملک نایب را تیر کشیده و مردم را از ملک حکومت  
دی خراسان کردند که تا بدین زمان بادشاهی سلطان علاء الدین  
و یکسان بود بعد از آن در شهر پسنه سیع شهر و بهایه پسنه  
اطب و پسر سلطان علاء الدین بر تخت علایی نشسته  
در آن وقت در سن هفده سالگی بود و شهاب الدین را ملک  
نایب بخشید و بود بقلعه کوالار و پسنه و از غلّه شت و هوا

فہمیرہ وقت وہ فی و سوپرستی شول شود

روزِ جلالتِ محمدیہ بیان و چوساں علانی، اگر مفہم نہ ہو کیس ہو؟

خلاص و ادو تمامی مشتمل بر کتب در این رشته است که از زمان قدیم و به طبع و امر اراد

مرحوب زیاد متفرق ہوو علماء و فضلا و افاضیہ و ادرارہ الشیخوۃ

دبسی میا و زمین که در عهد عباسی خالصه باز آورده بودند باز گردانست

وخواجگان و طلب سخت و صادره و مبارک و میند و تیراز

خلق پر وادند قواعد و ضوابط عظمای حبلہ را قیاد مردم از نیکی

و نت گیری خلاصی یافتن و خاطر ما از خوف و مراس عبادت

وزو نفرتہ در کیسہا و میانہا باز آمد و در عشق و عشرت و نہا و شراب

کشت، بشد دور تو بید و صلاح و نوافل و طاعات شکست یافت

و اگر بعد از آنکه عیال و احکام حکم شراب را مقرون دانست

و لیکن چون خود بیش و عشرت و سوا پرستی و شهوت را می ستود

شروط و ربط از میان مردم بر آن روایین سلطان و طبیب الدین



تا کرد و ملکها بدست آورد و بیکرا ... و دو کوه ... بیکر  
آورد و بیکم سبب خرابی ملک و زوال دولت و ...  
شد که سند و پیه بی بود از تو ام برآون که عیوب الدن عاشق و وال  
و دیوانه می بود و فساد باوی متداشته و ادراچسره و ...  
نام را در بر می ملک و امر او اعیان و دولت سرز و هر در داده  
هر چند که کار دانان و رای زمان و ما صحیحتر میاید ...  
انتخاب از قس و فساد عرض داشت و در جلوس از بیای  
و فضیحه آن بی سعادت اظهار میکردند و داشت و ...  
در ما و قبول داشت و در صحبت و قیام منکوس میون میگفت که نام  
ملک ... چشم و خدم فدای کینار موی تو کنم و وی بدان  
منور شد بدش می هم در وقت صحبت و غش و کارانی آن کافر نعمت و ...  
خوار باد و اعانت نیابین دیگر از سر ... برآون و ...  
و قراست و می بود و ... قیاس این را از کج کرد و از بهام

نتیجہ حاصل ہوا ہے کہ

بُرت دہ وکھان ملائی اقل و تنگ کردوار

بر انداختن و استیصال نمودن دشمنان و احباب بجا بر جلاله و غلام علی

انظام خون دلال الدين ورد اما قضاء عدالت السورين

المکافات : علاء الدین بکرنست کتابیں تہذیب عربیہ

۱۔ بی بی بکارت - شمس قلیب الدین چنبرو خان زور مال و وقت

سندوان و عدم شرکت و فرائض و معارض خود را سلطان انصاری بدین

نمایک کرد و بخت نیشست و احوال بخوابین و وفات معلوم می قیام

را بر مردم شهید ارسلوک و امراء خاص عام بنابر کرد و فرستاد

بنیسیا و نهاد که شدند از اقرا بت ادب و تدوین بعضی عهدنامه نیز آید و

براء، مواثقت رفتہ مناصب مراست افروز و حرم سلطان فیصل الدین

راہیں اپنے مقصد، مدت عدت ورنج خود آورد سند و ان کی کیرگان

دزدان پهلوان تفتیش کردند و مصباحی را کرسی کردند و در میان

رست پرستی آنجا نبوده و ندوستانند و از

که ملی باز شدند و آنه شود و دست بنهار مایه و تیره  
بجه کائنات منجانبه ندو و درواران هر یک که پیام آن به اصل میزد  
با و بقوت و شوکت سند دان جان مغرور شد و بود که از هیچ  
امر که ملکی چشم نمی زد و ملاحظه نمی کرد که از غای ملک که در  
اقطاع و پیالپور مانده بود و از پراختادن و خاندان و ضعیف  
دین مسلمانان و تفرقه حال مسلمانان بر خود هیچ و سلطان  
بس ملک غازی که او محمدالدین حونا میگفتند چهره و خادمان  
او را این - انعام فریفت و آخر یکی بر مغرور داشت بود و بعد از  
دو ماهیم و برآمد پیش بدرید پیالپور رفت و رقیق و قلع و خرابی  
برو کاشته متوجه دهنی کشید و در اندک مدت دمار از زور کا  
وی بر آورد و ندو چپه که وی در برابرش که غنای ملک بود  
و اموال خرابین و ملایم قطنی برده امایشا کرده و در خزانه جادوب

مذخایه نکود و برادر غازی ملک آمد

این ببادت شتاب بود شرف و اقتدار

خداوان و مسد انار که باوقی بود بر پشیا و نه شند و نه زنا

گر خسته و بیغ یک شادی که از بنایان علیایی بوده پنهان

شده روز یکبار او را از آنجا بر آورده کردن زد و بر

بادشاهی سلطان قطب الدین جاسال جارما

بود بعد از آن سپه و عسکر و سیمای ملک غازی با تعاقب

اجل بزرگان ملک و ملت و تحت نشت

در اندک مدت مصالح جهان داری و دین و ملکی را

فراسم آورد مسلمانان را از بر شیا و ابریا باز آورده

و علوم برید شاهی او وار گرفت و نرد و طغیان که هر طرف حاکم

بود و در وقت انقیاد بیدل گشت و از استقامت مزاج

نعلت سی خواهرن ... امید و کار با صلاح باز

و این خرابی که چپه و خان برا

است و اتفاق نموده بود و امر داد که در روز  
بزرگداشت بعضی را در جایگزین و غایت و سال حساب نمود  
این سلطان تغش و در صلاح امور و با تدبیر رعیت شمام  
الشیام و فرامی و آبادانی ملک و رعیت پروری و عدل  
و انصاف و حرمت داشت قدامی و رعیت خاص

و حق خدمت شناسی و رعیت طریقه اعتدال و رسم بیان روی  
رسم عطا و دفع و فقر و لطف و سایر صفات متضاد و اینه  
از افرط و تفریط و تمیز میان مستحق و نامستحق و بخاری  
و امور اصلاح اندیشی انصاف و خدایت و موافقت شرعی  
و محبت و مسلمانی و انصاف و ازام و توانایی الهی و عدم انماک  
در شهادت و لذت نفس و شجاعت و شهادت و دفع مصدا  
و دفع اعدای از بلاد و شهادت و شهادت و شهادت

ضیاء

بهر یک افغانی زدی در ایام سیه  
مدد و سلی که قرار یافته بود و اگر بر ملک حیدر  
ترمان در گاه اذ آنم کردی بر مکر وی و بعضی انحصار کرد  
و مزید اعتدال و سبوت را رعایت نمودی تا خاطر حاج افزیده نیز  
نشود و در دوشان و کشته نشینان فتوح و پیشانی و دت  
جاست که کردی تا نماز عت که زدی و در آن حرم را زنی بجز  
جوسخت بادشاهی مجلس شراب داشت و بهو لب رفتن نش  
مختار کرد و عمارات ساخته و از انظار عمارات دی بنای معلو  
که دار الملک تعلق می آید از آیات الهی بود و الا ان شراب و ویرا  
و حکم آن آثار ابدی علی بنابر قوت و قدرت ربانی است و دارد  
و سلطان تعلق در مدت چهار سال کار را کرد و فتحنامه که سلطان  
محمد والدین است ضبط و در بط و فقر و غضب در آن مدت مدید است  
فی الجمله هر که بصفت ص اجر معادن و اعتدال فراج صحت

اعمال و آراسته بودند شکرانه

و باستان و طایعان و فرمان که بسا و مزاج  
و افرات و قریبا و بندیر و خطب و صوبت و اندامان  
و عجب و سخط او میرشد و و شهر بسا و عشرين ملک  
فرانیدین و مارا که آخر سلطان محمد شد القان اب کرد و  
و و و شکر آراسته برار نخل و زمین ملک و و و  
و و القان و ان رفت و محاصره کرد و نزدیک بود که فتح کند  
بند شکر و جمله دیگر از اشقیاء و فتنه ای که آن آخر کرد سلطان  
از دنیا است کرد با شتهار ان خبر و عظم بکش اسلام و  
سلطان و لیر آمد و بعد از و صل فی سلاست تغلی شایسته و  
و موافقان او را پیش سلطان و سلی و پشته و تغلی شاه و اشرار و  
برو از کشید و چند نفر دیگر را با زن و بچه بیری پی پل انداخت  
و بعد از مدتی سلطان بخیر آمد و کت دوم او را

یک مرتبه شهادت عظیم کرد و آن بار

چندین سال با پهلوانان و ترکان اسیر

و اموال بدست آورد و نتواند بدستش و پشیمان و دودش

ایاد و دینی و بسیاری بقیه پیشه و نادیده کار و دود و طبعش

شاه و یار و دود و دین و شکیستی از ظلم ضابطه و دود و دین

بخش مت سلطان آوردند سلطان را غنیمت لکنونی تقسیم گشت

سختان خود را از هر یک طلب فرمود و در دینی که داشت وجود

ما شکر جانب لکنونی نهضت نمود از آنجا که میبست و سقوط

و در عیب وی از زمان ملکی تا وقت پادشاهی و دین و دین

نشین بود و چون آنکه در ایات نصرت وی سپاه و دین و دین

انداخت سلطان ناصر الدین ضابطه لکنونی بید کی و جاکری

یکگاه آمد و جمع رایان آن دیار اطاعت و بقیه و دین

مریخ بنده کی نهادند و سلطان و شاه ضابطه پشمارگان



با که دم اماند لا غیر می برادر شده

نور شد و شکرت تعلقت می را دران ناصر

افتاد و نمانی پیدان که دران بیار بودند به پیل خانه سلطان

در سپیده لکهنوتی از ناصر الدین خود داشته به بهاد شاه

را حاجت شهر روان کرد و سفر مصوب بطرف در الملک

تعلقتا با نزدیک افغان پور مراجعت نمود و رانسان راه

جریده شد لشکر اعانت که داشت و خود بر پیل تحویل غنیمت

که سلطان محمود بنشیند که سلطان جریده میرسد و فرمود تا به جا

کرد و تغایر با نزدیک افغان پور کوشکی محقر که سلطان بنش

در ان در بر نایب بنا کنند و تغایر با نزدیک دران کوشک

برآمده رسید و به حاجی رذل سلطان محمود با ملوک امر داد که

بایستقبال را بد شرف با پیوس در شرف شده است که

طعام پادشاهان تغلوت و ان که با کس آرا میده بود تا گاه و بیگاه

زلف و یک در زیر قفله بار و بخور نشسته

نایب که در خانه دانا ایله را چون باو است

سلطان عیاش الین قنقشاه امار الله زمانه هزار سال

و چرخ ماه بود به ازان در شهر پسته شش و شصت و یک سال

در این شهر که در این شهر بر سر سیطنت و جهان بینی

در احوال و خرابی بر خلق شمار کرده روزی که از اطلاق با در شهر رفت

ماور و دست خانه قدیم بر سر سیاطین با ضیعه جلوس علی و مان دادا

بوقت سواری در شهر و محدثی ز در بر بها گشتند شکر نقره و زر و ثمن

در کوچه ها و باها در دامن نظار کیا چندان و طشتها از شکر

نقره پیش نهاده بود دست مشت در کوچه بازاریه میر خسته

جلوس می در سر خانه شادی درآمد و عالم کلیت ما فانی شدند

سیدان محمد بن قنقشاه عجایب آفرینش و نوا در خلق آفرید کارهای

دو ارحمت او خواص او و عباد او و بیکسره جهان داری مشهور

کشته بود و در رکاب وی جسته بود

و از ابتدای طغولیت و ضلالت او که

۱

بخوی در خاطر دی افاده و اینجا که است جهانگیری و ملک است  
و ضبط ممالک و فتح ولایات او را دست و پا می زنند  
نه به پست از این بود جمع اقصای و کنگر کجرات و بنکای  
سند و جزآن در تحت حکم وی درآمد و سحر شده و همت بر  
اقایم عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ضبط پنج مسکن و  
راجا و ملوک و امرا و رعایای ولایتی و در دست او  
جنایات و آفات و اطاعت می نمود و مال گذاری و فرمان برداری  
بکند و رعایای قضاات بیان و آب که ز دیکت رین  
مواضع می ریزند نگنهند در کاه و وی بجای خواص و اهل  
عالم کشته بود و در اقصای دکن شهر و آبادی  
تا در وسط ولایت پیرانجا که واقع شود و اخبار او



و از جهت کتاب بحجت ارباب

در اتیان عقل و سموع را فی معقولی ساحت

و تخریفات شریعت و عقاید و مقررات سنت و جماعت را  
در حاق طبیعت وی جای نماده و فی الحقیقت بی صد افعال  
نماده و محمل صفات مساسه افشاده بود عقل را در اگر حقیقت

حال و یقین مذموب و اعتقاد وی سر اسپید میران بود

حفظ اوقات صله و اقامت جمعه و اعیاد و اجتناب

از سکران و زنا و لواطت و نظر حرام و نماز اقسام و شستن

و غور نشیر و نداشت که در وقتی در دن حرم سر امیرفت

خوار ایام پیشتر از خودی آوردن پیکانه در دن

نباشد و نظری نبیند و حفظ ادب و طاعت والدین

که محمد و محمد جهان از میرات و صالحات و قناتت بر ما بود

و در بایت تعظیم و تکریم احق حق پیشتر از جد و عادت

بد با این همه خونبار و شایسته  
 ماس که قطر خون ایشان نزد خدا عزیز تر بود  
 و ما نه است هر روز در دانه‌های وی جو بسیار و انعامی شده  
 و در بسیار و خونریزی پیکنا کشتی شیب و یکی از سلاطین جهان  
 چنان نشسته و جماعه از منقبیان ما خدا ترس حید اندوز را  
 بر در نشاند و ندیمان ماس شناس بند خوش کوی را با خود  
 کرده که در باب ظلم و پیست و خونریزی و شایه‌های نادرست  
 را امیدادند و تقویت و تائید او ظلم میکرد و در او  
 سبطت جهان در دل نداشت که امارات و خلافت را از او  
 خلفا و عبا پسید که بحکم الایمه من قریش اما عهد نمیدادند  
 جان بر نباشد و بر باد شاهی که بی منشور خلفا و عبا پسید و شاهی  
 کرد و عقب بود که پادشاهی وی بحکم شرع جایز نبود و چندگاه بحکم این اعفا  
 ارجع و اعیاد را در توقف داشتند و بندگان خطبه پسید بنام

عبدی که در دوزخ بادشاهان

از خلیفه بدر کرد بن از ان عا یضرحه یف مشتق

عجب انشا نمود و جامع خلیفه بمحض ترستاد و اموال و خوار بسیار

و چو امر و نفایس شپار پیشکش ساخته منشور خلافت و علم و لایبت

از خلیفه طیند و رسولان خلیفه را از انداز و قیاس

کرد و مسافت چند تیر انداز پاده و پادشاه با پیشقیلا ایشان برآمد

و دریای ایشان افتاد و ایشان از ابرکت نده و خود از برکت باوب

پیش ایشان نشست و منشور خلافت را با محض و مشارق که گشت

حدیث است بر تخت نهاده و خود با تمام اماراد ملوک بدان بیست کرد

در سال اول و خزان و شرف و قضاها انعام کرد و چند کشت و بکر

بیشکشت و غریب بخد مت خلیفه بمحض ترستاد و ملک قبول که ادا

ملک کپه ادا لیا گویند و غلام خاصه و محمد و تن بود و از وی سر

و تریک تدر کاه پس از آنی نیز روجه نقد متی ملک خلیفه کرد و هند از

بر نیت و پیه بود در عهد داشتند که رسید  
که قاضی حنفی کو اینی بی سلطان محمد را با خلیفه قضا  
ان دیوان آباد را عتقا در پیید بود که مردم در آن بود در نیت  
و ناست و داد و شد و گفت و دشمن و همی نام پیغمبر بر زبان  
میرید و بر آید بیاری و میاری بر کف غلظت و بود  
و هر که دیوان است و این نیز از جمله و صاحب دیوان  
در ابتای جلو پس بر سر ریاضت را می بود و این  
که از شاهان دیگر داشتند مثل زبانت الدین و  
قطب الدین قطب سا و بود و در عهد محمد که است  
مقتد و بگذاختند که به یام خود این به یام خود که  
که نه عینی زانمی بود و به یامی غریب  
مزد و آید و به یامی غریب  
به یامی غریب و به یامی غریب



و در این زمان که در جانب وانشا و پدید شد و تاز  
تشویش افشا و دخی و روز بروز تا ز کمر و عا  
و خونریزی زیاده تری شد اگر از یکجانب آتش فتنه می نشسته  
از جانب دیگر بلند تری شد و آنچه وی در دفع فتنه و فساد و  
و مخالفان و بغاکن نزد ما کرد و سوار بهمانه و در شکست یافتند  
سکن بست و شرح عبارت پروست و هم در زمان ی فطها افشا  
و در این بهار وی نمود و پیرشیا نهادست و او تا بعدی که او میان  
یکدیگر میجو زد و وی در اصلاح ولایت و از یاد زراعت  
و امدادانی ملک فاسد می بست و اسلو بهاید امیکر که در  
آن رزده امکان متجاوز بود و حین در عالم تصور و خیال وجود نه  
نه ... از امثال آن او امر و ایجاد آن اش  
و مضطرب می شدند و آتش غضب و سیاست و بلند تری شد  
نفک و قریبی زیاده تری شد و دم بدکان تری شد

در از اول صبح پیشی فرستادند تا با بوی در سننهای  
در خیزان روانی را که از نام در عهد این و امان آسوده  
بوده و از همه جهات فی بار بابت قیاس و احصای یک گشته  
طریق شورش مسکوک میداشت نرنگی عنوی بانگ در  
جمع شایع بخت نگار گشتی و گشتی گشتی خود را عهد لشکری خطاب  
کردند اما که در دشتیت عمام برای صاحب نگار ناف در دنا  
مرجه ملهم است و اقبال بر محقق خاطرش شست از اواب  
و نشتت بقیم میرساند و لهذا مکتوب در این باب شست  
در ابام دولت بر تهرید بر تهریدی بران حضور بانش جانگد اگر  
بلا و شمع و ملک و کن تا کنار در ماثور و دست تصرف دیدند  
کنند و همراه و ذرا و امر و از خواه جهان و خواه نمود کیلک  
که از راه مادر و انفا ضرورت و اعاد و در کار بکمان شت و  
و و بی اعتبار تمام و شت دکنان در انشا و شت و مکتوب

که به نام و صفای هر نوشته و جمع کرده و از این انشا نام  
نموده اند و منت بهل بهل خود بخود سازیده اند و در باب بیعت  
به نیز پیستاد و مبلغی را کلی روانه میکردند و بهر تشریف  
التماس جان الکلاست قدس الکرامی مولانا، چند لوحی  
قدیس بهر حکایت پیوسته و اظهار نیاز و نیازت میکرد  
و خدمت ایشان نیز نظر بر محبت و اخلاص او فرموده و از این  
پیوسته اند که در منشأ ایشان موجود است و میان قضایه  
دیوان قضیه ایست که بنام خواجہ کورف و داند که مطلق  
بر حیا از تمام ملک معالی حیا الصلا که خوان دل زل تو که هم  
و در انجانی سه بوده اند و هم جبار خواجہ هم تفرار بیجا  
عزت سلفی لیکن محبت ایشان را بفار و صورت مکتبی که بهر  
و دنیای قدیس هر که از بر خط نفیاتی که بخواجه جان نوشته اند  
در پیستاد و از خط تشریف ایشان بهر ممد و واسطه نقل کرده

منی شود این بیت. با هم پیش جان

نعمات النک با این نوای ما اور غیر ک مقصدی و مراد  
نما سپرد . سر الهوی . بیت خوب و خوش ارض  
قد کنت اور قدی خیاک بر عتد . حال الهوی فطوری مه و انش  
اما بعد کلمه است از بهار پستان احوال و مقامات ارباب  
و این بیت چیده نو با و این بیت از بهار پستان اذواق و موجد ه اچا  
کشف و کرامت گردیده تحفه و منت نشینان مجلسی میگرداند اگر آفرین  
اقبال معقلان خوانند و استند اگر کعبه امال صاحب و لان  
گویند بآرد و نراست سر جا کار غروبسته در شدش دی می شود و نه  
سفر آجانی به دو سر چار شته بسته بهندی می خواهد رشته ایل  
بشانی پند و امید واری جانست که چون ازین کلد پسته و  
بنا م جان ما ازین نو با و با شتم کلام ذوق و جان اقبال  
ار بوی کل جانیه کشت چنند روی از سوز طعم موه نسبتا بند با و

پسند به خان از لطف مایمان . با بهیار کشته ز نظر آراست  
 لایزال ساخت آن مجلس باد و جلالت بزم است لطف ایزد معال  
 خطوط باد و آفت عین الکمال از جلوه حسن و جمال و کمال  
 آن بزم کرم که جام اچسان آنجا است دشواری روزگار آسان بجا  
 جازا بنود خلاصه غیر سخن ، کرمین دور انداخته جان بجا  
 کتبه ابی القاسم عبد الرحمن بن احمد الجامی قومه الدسوان که نه  
 بعینه عما سواه و من اویل فی القعه پسته و ثانیة و این  
 خواجہ جهان باد وجود علم و فضیلت و اختصاص بمرتبه قرب و زادت  
 شجاعت و سپه کشی و غلبه او بر تیز بود و در زمان دولت سلطان  
 محمد شکر یزد و ما کرد و فتح نموده و قلعه کشوده و خدمت مستحق  
 بجا آورده که بمقول خاطر سلطان افتاد و زمام حرم و عتد اسلحت  
 بدست امداد و سپهر و اعظام سپاهین و خواجه جهان خطایکن  
 بود القعه و پسته سبع و ثانیین ، ثانیة بعضی از اقرایش خواجہ

که تعلق مورگان و در آمدن از اعدای دولت بملک نیست  
پزیند و بر عاقبت و بی خطی بر خوان طاهر گردید و مستاء  
شکری را بر قتل خایه برانگشاند و علما را بواجب مرچند خواند  
نشد که از دولت خواهد نزار است و اصل مصلحت دولت  
و ده نزار ترک نام در بار حاضرند و اسباب دولت شکری  
کش عیاد مناسب دولت است که خواهد متوجه کرات شود  
و چون از خود بر عیاد در نشده است اعتماد بر صدق در آن  
کرده این مصلحت را قبول ندانست و دست اجل گریان  
اورا گرفته پیش محمد رشکری را و بی اکیه عاقبت شود و بیرون مهر  
سان که کور خواهد را بقتل آورد و بیرون مهر و است و است  
ه اچه جهان مظلوم بر محمد رشکری مبارک نماید  
و نخر من بپی اند چیز بوخت مسعد را شاید بار و بوخت  
مباش که در میان بر جوش نکرده اسرار مخوف و نواز

بعد از آنکه وی محمدشکری پنده روز پیدار شد هر چند اهلک  
وقت علاج کردند و مدتی نداشتند و غرض پس از آنکه  
ازین رحلت نمودند مدت سلطنت او نوزده سال و چهار  
پانزده روز بود بعد از وی شاهزاده محمد علی  
برجاء پادشاه حکومت و ایالت تکیه زد و گویند که وی بخودت  
فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه مستجاب  
داشت اما امر سلطنت وی بسبب اختلاف امر او و زرای  
انتظام نپذیرفت و سر رشته سلطنت و ایالت و زمام حکومت  
و فرمان رویای در دست او نیامد اگر چه در اوایل فی الجمله  
استقلال و غلبه پیدا کرده بود و آخر از جنت بی اتفاق مرا  
و پرسیانی سندنوای عظیم بکار دانه سلطنت او را و یافت  
و سبب آن بود که چون امر حکومت و استقامت گرفتند  
وزارت را بملک قیام الملک ترک و ملک نظام الملک

مغوا که آمده چون مرا بسیار بودند پله ملک تمام محراب  
داشت این یک لشکر نظام الملک مشتقری بود  
بمکر و حیل با شایع و الملک که امر او بزرگ بود اقیام الملک  
ترک الملک نظام الملک راکشته امروز وزارت از پیش  
خود برگرفت و کوهی در سلطنت را ملک برید که از علما  
ترک محمد شاه بود تفویض نمود چون مدتی برین گذشت روزی  
دلاور خان حبشی که از متربان بود بپسطان محمد شاه در علم  
گفت نظام الملک و عا و الملک هنوز در تصور می نمایند  
و کار و بار از پیش دیار اگر حکم باشد اینها را از میان دور  
کنم تا اعتنا بشمار از سلطنت کرده از روی و غوغی  
بقصر آنها که دلاور خان حبشی بعد ازین شش ایامی نمود که  
انواع شش هر دو برابر و تلخانه می آید و دلاور خان نیز  
دیگر ادتها پست چون نزدیک رسید بر سر بستم شیر خاله



[illegible]

بوده بود و در حقیقتی در پشته و در عهد سلطنت  
خود را در پشته نام کرده و عهد میات و تعقیبات  
بذات میداده و پیمان و پیمان سوخته در کاه فی پشته  
لکهنوت هم پرو و مسلم و اثبات و در مانج پشته هم در پشته  
عمر سلطنت به سلطان محمد بن تغلق رسید قدر خان را بر لکهنوت  
تر پشته و قدر خان لکهنوتی و اثبات شد و در عهد چهار و سالی  
او بود و پشته می بهادر شاه در بخاله سی و هفت سال بود و چون لکهنوت  
و قبضه افتد از قدر خان در آمد بهرام خان را یکی از امرای دولت بود  
بر پشته ای کاه و پشته و در پشته رفته و پشته و پشته بهرام  
رحله که در صلاح و ابرام و خزان این خود را به پشته و لکهنوت  
خطاب کرد و خضر خان از لکهنوتی رفت از راه نرم که ادایند  
بار دیگر که خضر خان از کشته ولایت تمامها به سلطان خزان  
مسلم شد و پشته سلطان خزان دو و اوج و ماه بود و بعد از

علی مبارک - در آن روز از مغلان رفت  
کشته شد و لایت را با بعضی شد و فرستاد  
خطاب کرد و در پناه اعدای ابرعین و سعاد  
ایشین و ابرین از عالم در گذشت با دشمنان و یاران و چند ماه بود  
بعد از خاک الیاس علیایی بنکره که در لکنه بود و در لشکر علاء  
از وی برگردانید و با یکشت رفته با دشا شد و خود را  
خطاب کرد و چون هیچ لشکر و سلی در دست  
نوی شد و فتح کرد و لشکر بسیار جمع کرد و هوای سلامت و سلی در  
کرد و چون سلطان بنیر زیر سر سلطنت و سلی جلوس فرمود  
پسنداره و شیر و سعاد پیران سلطان الیاس که در دست  
میان ایشان حکمای بنیر و فتح شد سلطان بنیر الدین منیر  
کشته حصار می شد سلطان فیروز روی بفتح ان بداد  
بنیر و سلطان بنیر بنیر الدین و سعاد بنیر و بدست گرفت کرد

پادشاه در تخت نشست و

خدمتی در پست او و در راه صلح در آمد تمامه با

و در عیش و کامرانی گذرانید و خلق عالم بر

به دولت او بعیش و راحت گذرانید و وی مرای عاقل

و شجاع و کریم بود و در پند و ثناین و پیش و بهای و فایده

یافت با دشمنی سلطان بن سکه در شاه بن سلطان پیش از

بهنگاه و نه سال و چند ماه بود و بعد از وی پسر وی

علاء شد و در تخت نشست و وی نیز شیشه و اند خود

مردی آراسته و پراپسته و کریم مدتی در تخت سال با دشمنی

و با آئینه شکر بعیش و کامرانی گذرانید و در پند و ثناین و

عالم رفت بعد از وی پادشاه شد و خود پیش و بهای

در این سال...

و در این سال...

و کارهای که در این سال...

ست کابردان آمد و کانس ای کاف...

رایتی کرد و از وی پیروی...

نام کرد تا مدت سده سال...

از ویان بر پشت بعد از وی...

خطیب کرد و تا مدت سال...

بر بخند و پشت بعد از مدت...

سلطان و بیشتر این...

سلطان و بیشتر این...

خلایق و در این...

نامی شرافت و مهر ایام دوستا  
 پیدالسادا - سه ساله ایتیه و مجازایم رسیده که دراز که  
 از بزرگان وقت و اعظم خلفای شیخ به الدین جوانی و سنی است  
 ریاردکن شریف برده و جوانی <sup>پس</sup> به سلطان گسیه  
 از فرمقدم ترلیب آن بزرگوار در درجه ای <sup>بها</sup> به بال شرافت  
 آن یس نمود که چون این بلاد از پر تو اقباب و بیت برتر  
 کشته تو زبانت که سایه زرافت بر سا که از وی کشته و چون  
 از تیب رسانیده خدمت یب استعدا در اقبال کرده و در بکر

بهره و چون خیاط عضو قدر خایه

احد زمان و ختمه است با نضای

سحر بر پیده از جلیس برآمد و این برادر سلطان بود که بعد از

و از وقت پسندید و در شهر پدید آمد و از آن

باز پنج هزار سه صد و نه تنی بود و چون نظریه بروی اقامه

زود آمد و در پنج استیدی اکنون ترا از حضرت خوانند و

در خانه است که عذر که خوانند و در خانه است که عذر که

با نهای بدست من ببرد و در خانه است که عذر که

۷۰۰ خانان برین اراک و اکا...

سید... در بر داشت و ملحق شد فیروز...

خود را با مستقیم تر از... و بوند سپید قبل بر فخر پستاد

بعد از ملای تقفج و درشت... در راه با وجود...

بر آن گشتند و در متوجه شدند... در آن...

کتابخانه خانان ملحق شد فیروز... در آن...

که در آن... در آن... در آن...

خانان... در آن... در آن...



کتابت بطور ایضا نام از عدل کامل

و بعد از بدست و تصدیق کار خود

در روز دوشنبه ۱۲۰۳

در محله کهنه کجایک

و نیز در کتب دیوانه پیدا خواهد شد و اگر او باشد

باید بداند که در اول فروردین ماه قیام

مستوفی می شود و ترجیح شریعت و اجرای تمام

امور را شایسته و مقتضای کرم و دما عاقبت

دهند

ن شد و بدیدار خود برگشت و خود را دید  
به شاهی سلطان میرزا شرفی تا واقع جنگ بهلرل توزه  
سای حدین و او در بد سال دیگر در جاست بود با جوری  
او را بدیدار پند بختی گشت بدیدار بهلرل که  
افتاد و تیره بیستی در طبقه باد و بان و در زور بشد  
در دست تصرف و قبضه اقتدار بندگان عالی حضرت  
کیمیستی پادشاه و امثال این اقل که پند سر این برگ

او بر

که بینه نشسته بر از خواب بر کرد و طلوع

متغیر کردید و از هر طرف بخی طبع من بیا و ساوند جهانم که در  
ملکات از اخطام با نماند و بسبب خفایت این شش و از شب  
آن مرد که کاشی بزرگ است از آن و دیگران با تو که  
نه بود و نه مردم بدانند و او موسی علیها السلام که فتنه و  
روزنه انجاء پیش زفت بردمی که نشاند بزرگی داشته شد  
در مقام آزا و در باغ و حش و عداوت و بکنند



خطاب تمام چنین کند که تائیر

علاء الدین حسن در زمان آن دولت پهلوان به سلی بر پیکر سید بود  
 و از مدحان فصیح تمام الدین اولیه ثبات سلطنت یافته  
 بود و شایق جمعی از اهلان نمودن شدند چون آنجا رسید  
 و در ایام و اوقات شمه بکر رکشته در آن حدود متصرف  
 شد و از آنجا با ثناء و میر صبا در دولت ایام و در آمده انوش  
 سلطان محکم در دما زنگری و متصرف در دما زنگری چون این

و لا یجوز

و با آنکه متصرف باشد سلطان محم

بسیکین نشسته کن متوجه نشد و عرو و ضعف و بیماری علاوه  
ان گشت و سدران بنوا جی متوجه شد که اجرت او توفیق بود  
اد سبطت بی منافع و قیادت بر حش و آنکه هزار کوفت کلرک  
و احضار و نام نهاده و از این سبطت سخت و بعد از مدتی مرخص  
شده داعی حق را اجابت نموده مد سبطت او پاره  
سال و ده سال و نه روز بود و بعد از وی بیروی

۱۰۰ شرح کلامی در بدل و انصاف  
ت او اسوده و خوشی که پدید  
نمی آید آن اردو است ایضاً غافل شک تمام  
سازد و در کار ملک رونق تازه و در کام روزگار

آه  
اگر بدیت شکست و سهروری دل زیر پستان برستاند  
همگی همت وی بر تخییر ملا و اجاره آید و میداشتند و هر که  
از این راه بر می آید بر اعتقاد و قنوه و سپاه خود  
و م از مخالفت و بی زبانی و از این غلبه گرفتار و اسپر  
ساخت مساوات و عدل و شایع در از خیز جان و جان و  
و استبنا بر سرور و مخطوط کرد این تفتیش و تحقیق و جان  
رعایا زیر پستان نمود و همت و تفتد از رانی داشتند  
بر دست اجل قهای بقای او را بر تن او جاک که خلعت حشا

از بر غارتن او به رشید و سلطنت در شد

بود اسد از وی نیروی می

تشیست و بر طریقه پدر احوال آثار

تا نقد نم نمود رعیت پروری و داد و کسب

و داد و ستاد و دولت و جوان مردی و شجاع

که این علم او بود دیکه در خاطر گرفته گروسی از معنیان او با و موافق

ساخت بشی در خلوت او در اندیشه بزم خجسته کس کرد و نهال

غیر از او و دولت از هیچ بر گشتند

تشریف سلطنت و جاه و جاه و تشریف گشت گشت از پی ایشان برادر و برادر

خون آلود و لایزال و بی گناه که را این جوی بی باغ و یزید

بهشت مدینه ای که نال و گیمه و نذر و نوبه و بعد از آن و او

ایالت با نهاده در عیش و کامرانی رود و اگر امر از دست

بدو را نفس نازک و خوار و پادشاه است و اندوه خون برادر بزرگوار  
و نصایق جدا دوست بر میان بسته بعضی امر را با مال  
از و کاروان ریسر شاه را راجی ساخته شود و معنی  
در اینست بانی بود که او را بر و آشفته بنال آوردند و امان  
طرفین را تا آنکه سازشکست نمود و در میدان مناعت  
در مبارزت و آیدند و از شکست برخاستند و افتاد و شتر غارت  
رفت و همدران نفس که جرمی تمام و در سپید و غنی و ارجاست  
نموده بر وقت نصیب او یکجا شده و زود

میتواند پسند درین که ... تا شکست هر کسی کیفیت  
در مردم از خوبی بر ... یکم همیشه در دگر می میرد  
بعد از وی ... بر سر بر سبطین نشست از مناقبه و ...  
او چهری که بعنوان خصیت است یاز بر صفی و در کار توان نشست



نعم و از وی که خود را در بی نظیر پست سال که در آن  
در قبضه وقت از محیط تصرف و در بود در نزد که در بدایت  
و بی پرست و نهاده از قلعه و سور ماه

رفت رخ کرده در همان ایام در حرم پیش که در پست  
سلطنت وی نوزده سال و نه ماه و هشت بهار و دو بهار و

پهروی پس از آنکه در پست و معتبر در حرم

و تحت پطنت قرار گرفت و هیچ امر او را مطعون و شکریان هر

اطاعت و انقیاد و در زمین خدمت بنا و مردم علی اختلاف

در انبیا و قیامده است و یم مغزو و کرم فی بود و آنرا و یقینی و غم سنگ

از ملک پر روی که بفرید اختصاص و قرب منزلت امتنا و است

خواست که دولت از ویرا و دیگر است و در حجت نهاد این را

در دنیای ترتیب و در و سلطان را طلبید و معیت و است و خدمت و معیت

پس در تن و تقنین و بیجا چشم جهان بین او را می کشید و در کمر

بن سلطان حسین تخت بادشاه  
در آنکس او یکسان و یکدست روز بادشاهی کرد و بیک  
و نام او از عالم در گذشت بعد از او اما که  
در زمان و متاه شد و ی یکسان و بادشاهی کرد  
در دست بندگان خطیر الدین محمد  
با دست و پا که رفت و گشته بعد از

در خطیب سلاطین و مستی مدور شد  
ممالک به بندگان عالی  
سلطان زمان اشغال  
بایسته داخل ممالک  
خود شد

بجا  
بکام

و در پندشان و خشنی و بدست، بادشاهی مفرده نهاد

ی پیروی مستغنی و بی نیاز، پادشاهی پدید تاخت پیداشت

نشت و ضابطه ملاد آن ولایت گشت، سلطان خلیفه

ی کرد وی نیز بچنگ سلطان محمود درآمد و بر صلح قرار

مکب جای خود در جنت نمود و در پندار سل

نایب رحلت کرد بادشاهی سلطان قطب الدین

سلطان محمود و ملانی سارده سال بود بعد از وی

ملانی که بر تخت نشست وی مرد و رحیم و کریم و خوشتر باش

و پاشش و مودب و معذب بود و مدت

سی سال است بعد از وی پیروی

ملتان ش نیز مردی صالح و بینک نام و شجاع و کریم بود

سلطان احمدی و ثلثین و تقایید رحلت کرد و مدت

دشاهی وی پنداشت سال بود بعد از وی پادشاهی

